مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

شور جوانی و حریم های دینی

رضا حسینی فر

بسم الله الرحمن الرحیم

شور جوانی و حریم های دینی

نویسنده:

رضا حسینی فر

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شور جوانی و حریم های دینی

مشخصات کتاب

شور جوانی و حریم های دینی

کد: ۸۹۱

نویسنده: رضا حسینی فر

ناشر و تهیه کننده: مر کز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

لیتوگرافی: سروش مهر

چاپ و صحافی: نگارش

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۴

شمارگان: ۱۵۰۰

بها: ۷۰۰ تومان

نشانی: قم، بلوار امین، مر کز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پست ال کترونی کی: Email: IRC@IRIB.IR

تلفن: ۲۹۳۵۸۰۳ و ۲۹۱۰۶۰۲ نمابر: ۲۹۳۳۸۹۲

شاب ك: ۱-۸۱-۸۶۰۶-۱-۸۱-۸۶۰۶-۹۶۴ :ISBN: ۹۶۴

ص:۱

اشاره

دیباچه

حقیقت آن است که انسان هر چه به آرزوهای خود جامه عمل می پوشاند و هرچه به کرانه خواسته هایش نزدیک تر می شود، باز هم عطش درونش فروکش نمی کند و به دنبال دست یابی به خواسته ها، نیازها و آرزوهای تازه تر است. البته این حالت، نشانه آن است که دنیا با تمام بزرگی و زشت و زیباهایش، ظرف مناسبی برای آرمان ها و آرزوهای آدمی نیست.

بر این اساس، احساس بیهودگی و بی معنایی در زندگی از مهم ترین و شکننده ترین بحران های بشر امروزی است و این سرگردانی، به نگرش آدمی به جهان هستی و هستی بخش مطلق باز می گردد. اگر بنا شود که همه چیز بر گِرد آدمی بچرخد و این انسان ضعیف، محور جهان آفرینش باشد، چنین احساسی بی راه نیست. در مقابل، اگر حقیقت مطلق، سرمایه زندگی آدمی و هدف، رسیدن به مقصد و مقصود واقعی باشد، به اندک های میانه راه دل نمی بندد و معشوق حقیقی را از دست نمی دهد.

آری، در نهاد آدمی، شعله ای فرو خفته است که از فطرت پاکش زبانه می کشد و آوای «مرغ باغِ ملکوتم، نِیَم از عالم خاک»، سر می دهد. اساسا انسان در فطرت خود، هر کمالی را به طور مطلق می خواهد و چه بسیارند رِندانی که کمال خود را در داشتن همه کمال ها می جویند. روح اینان آن قدر بزرگ است که ایستایی و سکون و مانایی را بر خویش نمی پسندند و هر آن،

بی قرار، در پی آن هـدف متعالی، در حرکتنـد. غایت کمال، جز خداوند نیست که همه در پی اویند، هر چند بعضـی راه را از بی راهه باز نمی شناسند. البته خداوند، این روح بی نهایت خواه و این میل شدید را در نهادمان قرار داده است تا در دام مهر و محبتش قرار گیریـم و بـه سـوی او چـون پرنـده ای مهـاجر پرواز کنیـم. همـان کـه عـارف جـامع، حضـرت امـام خمینی رحمه اللهدرباره اش سروده است:

سرگشته و حیران، همه در عشق تو غرقند

دل سوخته هر ناحیه بی تاب و توانند

بگشای نقاب از رخ و بنمای جمالت

تا فاش شود آنچه همه در پی آنند

در بازنمـایی این راه سـخت و آسـان، مجموعه پیش رو به یاری پژوهشـگر ارجمنـد، جناب حجت الاسـلام والمسـلمین ـــرضـا حسـینی فرـــ، با ادبیاتی جوان پسـند و گویا، ره توشه طریق ما گردیده آن است تا راهنما و راهبری باشد برای رسـیدن به کمال حقیقی. با سپاس از ایشان، امیدواریم مورد استفاده برنامه سازان ارجمند صدا و سیما قرار گیرد.

انّه ولیّ التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص:۴

پیش گفتار

مشت خود را محکم به فرمان کوفت؛ تندتر، تندتر!

از اینکه نتوانسته بود خود را به او برساند و رویش را کم کند، به شدت عصبانی بود، ولی چاره ای نداشت؛ گاز ماشین را تا ته گرفته بود و این شده بود. باید شکست را می پذیرفت.

برای اینکه خود را دلداری دهد، تصمیم گرفت سرعت را کم کند. وانمود کرد میلی به سبقت گرفتن ندارد.

«اگر می توانست» این قراضه را بفروشد و به جای آن ماشین مدل بالایی بخرد، چه می شد؟ تا زمانی که پس اندازش به او اجازه چنین کاری را بدهد، باید این «ابوطیاره» را تحمل می کرد.

از این کلمه و از فکر خودش خنده اش گرفت؛ درست یک سال و دو ماه پیش بود که به همراه خانمش برای خرید همین «ابوطیاره» رفته بود.

یادش آمد که در راه برگشت به خانه، در هوای مَلَس پاییزی، خانمش گفت: «یعنی می شه ما هم ماشین دار بشیم؟!» و بعد با لحنی ملتمسانه گفت: «آفرین، بخریمش!»

و او نگاهش را به دوردست دوخت و با غرور گفت: «ببینم چی می شه!» ظاهرش آرام بود، ولی در درونش باز هم غوغای یک «خواسته بزرگ» شکل گرفته بود: «خدایا! یعنی ممکنه!»

* * *

جاده شلوغ نبود و با سرعتی که داشت، فرصت مناسبی پیدا کرده بود که خاطرات گذشته اش را مرور کند.

یاد دوچرخه احمد، پسر همسایه شان، افتاد. هنوز هم برق نوِیِ دوچرخه را که چشمانش را خیره کرده بود، به خوبی به خاطر می آورد.

یاد «آرزوی آن شبش» افتاد. با همان زبان کودکی و با خلوص تمام، دور از چشم پدر، مادر، دو خواهر و برادر بزرگش، به خدا گفت: «خدایا! فقط و فقط همین یه آرزو؛ یه دوچرخه مثِ مالِ احمد؛ قول می دم دیگه تا آخر عمر، هیچی نخوام!»

تابستان همان سال، معدل ۵/۱۹، پدرش را وادار کرد تا با قرض و قوله و کلی گرفتاری، دوچرخه ای مثل دوچرخه احمد بخرد. شاید در تمام عمرش هیچ روزی به آن اندازه خوشحال نشده بود. یادش به خیر! انگار همین دیروز بود.

* * *

صفحه خاطرات خود را با لبخندی بر لب، ورق زد. به یاد ناصر، پسر حسن آقا، افتاد. تازه از سربازی برگشته بود و هنوز کاری دست و پا نکرده بود، ولی با پس انداز خود و به کمک پدرش توانسته بود موتوری بخرد.

آن روزها داشتن موتور، مخصوصا در محله های پایین شهر، به این سادگی نبود. به همین خاطر، چشم همه هم سن و سال های او، به دنبال موتور ناصر بود و از او می خواستند که آنها را سوار موتور کند. بچه های پرروتر، از او می خواستند که جلو بنشینند و خودشان گاز بدهند.

ناصر هم پسر بدی نبود؛ غُر و لُند می کرد، ولی ته دلش نمی خواست

بچه ها را ناامید کند. به علاوه، خودش هم از اینکه بچه های محل تا این اندازه به او علاقه مند شده بودند (!) خوشحال بود.

او هم دلش می خواست؛ بدجوری هم وسوسه می شد، ولی غرورش اجازه نمی داد چنین خواهشی بکند. ناصر هم این را فهمیده بود.

آن روز، خود ناصر به او پیشنهاد کرد. و او که گویی مدت ها منتظر این لحظه بود، از جا پرید، ولی خیلی سریع خود را نگه داشت و خوشحالی بی حد خود را تا می توانست مخفی کرد.

ناصر که از حالت او خنده اش گرفته بود، بی آنکه در این باره چیزی بگوید، گفت: زود باش دیگه!

لحظاتی بعد، او سوار بر موتور، گویی بال و پر گشوده و در آسمان خدا پرواز می کند.

از آن روز به بعد تا مدت ها، تمام فکر و ذکر او، یک موتور، آن هم موتور دنده ای شده بود. او «از خدا فقط و فقط همین را می خواست».

* * *

شاید تو نیز در جاده ای خلوت، یا پشت چراغ قرمز، یا زیر آسمان پرستاره یا هر جای دیگر، دفتر خاطرات «خواسته های» خود را ورق زده باشی. اگر چنین باشد، تو هم به خوبی می توانی رد این «فقط»ها را تا آنچه اکنون به دست آورده ای، دنبال کنی و از همین راه، آنچه را پس از این خواهی خواست، پیش بینی کنی.

این نوشته، تأملی است در آنچه خواسته ایم و آنچه می خواهیم؛ همچنین تأملی در آنچه باید بخواهیم؛ تا به کجا انجامد!

بخش اول:شورها و روح ها

تفاوتی مهم در خواسته ها

تاکنون به تفاوت انسان ها در بزرگی و کوچکی خواسته هایشان توجه کرده ای؟ چرا خواسته های برخی بسیار کوچک و محدود است؟ چرا برخی انسان ها در به دست آوردن نداشته هایشان اشتهای اندکی دارند، ولی برخی دیگر، گویی خواسته هایشان کرانه ندارد و سیری ناپذیرند؟ چنین کسانی همین که به خواسته های پیشینشان دست یافتند، یا حتی پیش از آن، به خواسته های بزرگ تر و جدیدتری می اندیشند.

اگر به دنیای اطراف خود و به کسانی که پیرامون ما هستند، نظری اندازیم، چنین اختلافی را به سادگی در خواهیم یافت، بدون اینکه بتوانیم عوامل متفاوتی مانند: منطقه جغرافیایی، فرهنگ، شغل، سن و سال یا چیزی مثل اینها را برای توجیه این اختلافات در نظر بگیریم.

راستی، چرا در حالی که یک دانش آموز یا دانشجو به حداقل نمره و به اصطلاح به «نمره های ناپلئونی» می اندیشد، هم کلاسی او به شاگرد ممتاز بودن

در مدرسه هم بسنده نمی کند و به ممتاز شدن در سطح شهر یا حتی به بیش از آن می اندیشد؟

چرا دو ورزشکار، با قدرت بدنی یکسان و استیل مناسب و مشابه، یکی به اولین مراحل موفقیت خود بسنده می کند و دیگری در چشم انداز زیبای آینده خود، به تیم ملی و حتی شهرت جهانی می اندیشد؟

چگونه می شود کسی تمام عمر، به خاطر حضور در صحنه نمایش و اجرای نقشی در یک تئاتر، به دیگران فخر می فروشد و دیگری هرگز نمی تواند آرزوی ستاره سینما شدن را به فراموشی سپارد و به همین دلیل، بازیگر موفق بودن خود را به فراموشی می سپارد و از آن لذت چندانی نمی برد؟

چرا دو همکار، یکی به کارمند جزء شدن و «دستش به جایی بند بودن» قناعت می کند و دیگری در دنیای خیال خود به مسندهای بالای اداری و ریاست های بالادست خود می اندیشد و کمتر از آن را برای خود چیزی جز شکست نمی شمارد؟

باز هم چرا یکی از تمام ثروت های دنیا به نان بخور و نمیری راضی می شود، در حالی که دیگرانی را می بینیم که هرچه بر ثروتشان افزوده شود، بیشتر از آن را می جویند و داشته های پیشین خود را اندک می شمارند؟ و ده ها و صدها چرای دیگر که منتظر پاسخی مناسب به سر می برند.

نکته درخور توجه این است که گرچه شکل و صورت این تفاوت ها گوناگون است، ولی همه این تفاوت ها شباهت انکارناپذیری باهم دارند، به گونه ای که حتی می توان به این نتیجه رسید که اینها همه از یک آبشخور

سرچشمه می گیرند.

اگرچه در نگاه نخست، درس خواندن و علم آموزی را از دنیای ورزش، و آن دو را از جست وجوی مقام و موقعیت اجتماعی، و آن سه را نیز از ثروت اندوزی، بیگانه می بینیم یا دست کم ارتباط چندانی بین آنها نمی یابیم، ولی نکته مشترک زیاده خواهان هرکدام از این وادی ها، به یک ویژگی کاملاً درونی باز می گردد؛ همه آنها در مقایسه با دیگرانی که در پی همان خواسته ها بوده اند، از همت های بلندتر و عالی تری برخوردار هستند.

می پرسیم: تفاوت همت ها ناشی از چیست؟ شاید برخی، پاسخ این پرسش ها را در خانواده، محیط، دوستان و... بجویند، ولی چگونه می شود که این تفاوت ها در خانواده، در محیط های یکسان و بین دوستان صمیمی هم دیده می شود؟ تأثیر خانواده، محیط، دوستان و دیگر عوامل تربیتی، بر این روحیه ها قابل انکار نیست، ولی همه اینها تنها زمینه ای را برای یک اختلاف درونی به وجود می آورند و علت این تفاوت ها به شمار نمی آیند.

به نظر می رسد پاسخ این پرسش ها را باید در درون انسان ها ــ و نه بیرون از آنها ــ جُست. بیرون از ما هر اتفاقی که افتاده باشد، این ماییم که بازتاب آن را در درون خود انتخاب می کنیم و به آن جهت می بخشیم. این ما هستیم که تصمیم می گیریم از یک فرآیند بیرونی، چه تأثیرهایی بپذیریم و نسبت به آن، چه واکنشی داشته باشیم.

شاید کسانی را دیده باشید که یک شکست سخت را دلیل موجهی برای سرخوردگی، ناراحتی و افسردگی خود دانسته اند. این در حالی است که اگر راز موفقیت انسان های بزرگ را جویا شویم، بیشتر آنها یک شکست یا یک

پیشامد ناگوار را نقطه عطفی برای پیروزی ها و موفقیت های خود می دانند.

بنابراین، دنیا به کام هیچ کس نمی گردد و نسبت به هیچ کس هم دشمنی شخصی ندارد. آنچه پیش می آید، زمینه ای است تا ما در برابر آن، تصمیم لازم را بگیریم و به وسیله آن، شخصیت و آینده خود را شکل بخشیم. از همین جا است که انسان های با اراده و مقاوم، از دیگران ممتاز می گردند و مسیر موفقیت خود را می یابند.

روح های بزرگ و روح های کوچک

نمی دانم با واژه «روح» چقدر آشنایی و این واژه، تو را به یاد چه چیزی می اندازد. البته مهم نیست؛ بدون اینکه به تعریف روشنی از آن نیاز داشته باشیم، می توانیم از این واژه بهره بگیریم.

آنچه گفته شد در درون ما است و راه رویارویی با وقایع و پیشامدها را به ما می آموزد، «روح» می نامیم. راز تفاوت انسان های برتری طلب نیز در روح آنها نهفته است.

برخی انسان ها روح های بزرگی دارند، آن قدر بزرگ که به نظر می رسد جسمشان توان تحمل آن همه بزرگی را ندارد، بلکه گویی تمام جهان هم نمی تواند تن پوشی برای روح بزرگشان باشد.

بزرگی و کوچکی روح، دلیلی بر خوبی یا بدی انسان ها نیست. البته در مورد انسان هایی که دارای روح های بزرگی هستند، یک چیز مسلّم است. چنین کسانی اگر خوب باشند، می خواهند بهترین باشند، و اگر بد باشند، با جدّیت تمام تلاش می کنند تا در راهی که برگزیده اند، از همراهان خود پیشی

گیرند. «وقتی این شور به جانب فضیلت میل کند، _آدامز _به آن _رقابت _یا _برتری جویی_ نام می دهد و هنگامی که به سوی رذیلت گراید، وی آن را _جاه طلبی _می خواند».(۱)

صرف نظر از نامی که به این دو رویکرد می نهیم، هردو، نشان از روحی بزرگ دارند. بنابراین، اگر کسی چون _آدولف هیتلر_، این همه انسان بی گناه را به خاک و خون می کشد و میلیون ها انسان را داغدار و ماتم زده می کند و کوره های آدم سوزی به راه می اندازد و... ، به این دلیل است که روح بزرگی، البته در مسیر شرارت و پلیدی، به بی کرانه ها و بی انتهایی ها می اندیشد.

به گفته امام خمینی رحمه الله:

آن وحشی خون خوار آدم کُش، کمال را به آن داند که غلبه پیدا کند به جان و عِرض مردم؛ و خون خواری و آدم کشی را کمال تشخیص داده و بدان صرف عمر کند.(۲)

باز به تعبیر ایشان:

حتی اَشقی الاشقیا طالب کمال است... یزید [هم] کمال خود را در قتل حسین علیه السلامی دانست.(۳)

ص:۱۲

۱- هانا آرنت، انقلاب، ترجمه: عزت الله فولادوند، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ص ۱۶۶.

۲- سید روح الله موسوی خمینی، آداب نماز، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله ، ص ۱۱۷.

۳- سیدروح الله موسوی خمینی رحمه الله ، تقریرات فلسفه امام خمینی رحمه الله ، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله ، ج ۲، ص ۵۴.

نمی دانم تاکنون انسان هایی با روح های کوچک دیده ای یا نه؟ آیا هرگز به کوچکی و حقارت دنیایشان اندیشیده ای؟ خوبی یا بدی آنها سخن دیگری است. هم خوب های کوچک هست، هم بدهای کوچک، ولی وجه اشتراک هر دو، کوچکی و حقارت روحشان است.

ـ بدهای کوچکی که از علم، به چند نکته و اصطلاح، بسنده کرده اند و مرتب آن را به رخ از خود کوچک ترها می کشند؛

ـ بدهای کوچکی که از قدرت، به تسلط بر از خود بیچاره تری راضی شده اند و بر سرش می کوبند و از این راه، دردهای درونی خود را تسکین می بخشند؛

ـ بدهای کوچکی که از ثروت، به نان بخور و نمیری قناعت ورزیده اند و ای بسا که بر گرسنگان هم فخر دارایی بفروشند؛

و بدهای کوچک فراوان دیگری که هر کدام به اندک بازیچه ای، سرگرم شده اند و برای آنکه عیششان به هم نخورد، به بیش از آن هرگز نمی اندیشند. در عین حال، تمام توانشان را به کار می گیرند تا از همان اندک داشته خویش برای به زیر سلطه کشاندن و آزار دادن دیگران نهایت استفاده را ببرند.

از خوبان کوچک هم بگویم؛ خوب های کوچکی که برخلاف گروه پیشین، از دانسته ها و داشته های خود، برای سرکوب دیگران و تسلط بر آنها بهره نمی جویند، بلکه ای بسا آن را در جهت خدمت به دیگران نیز به کار گیرند. البته با اشتهای اندکی که دارند، به زودی قانع می شوند. در نتیجه، آن اندک داشته و دانسته ای که اندوخته اند، نه به کار خودشان می آید و نه به دیگران سود چندانی می رساند.

شایـد بهترین هـای این خوب های کوچک، همانانی باشـند که برآننـد تا دروغ نگوینـد، غیبت نکننـد، تهمت نزننـد و از سوی دیگر، نماز بخوانند، روزه بگیرند، قرآن بخوانند، ذکر و دعایی برای خود داشته باشند، خمس مالشان را بدهند و همین.

مهم ترین مشـکل این خوب های کوچک آن است که همه همتشان تنها رسـیدن به میوه ها و غذاهای خوشـمزه و حور و پری های بهشتی است و شاید هم برای دوری از آتش و مار و عقرب دوزخ باشد، ولی به هر جهت، همین است!

این خـوب هـا سـر در لاـک خود فرو می برنـد و ذکری می گوینـد و واجـبی و مسـتحبی و پرهیز از حرامی و بس. اینهـا همین هسـتند که می بینی، نه بیش از این و نه کمتر از آن. اینها به معرفتی بیش از این نیاز ندارنـد. هرچقـدر که از اعماق تو در توی قرآن بگویی و به هر میزان از علومی که در سـینه بزرگـان دین، چون گنجی گران بها مانـده، سـخن برانی، آنها حتی کنجکاو هم نمی شونـد و گوشـی برای شـنیدن نمی یـابی. اگر هم چیزی بشـنوند، دلت را به این شـنیده هـا خـوش نکن؛ زیرا در اولین فرصت و در کوتـاه ترین زمـان ممکن، همه شـنیده ها را فراموش می کننـد و به حالت اول خود باز می گردنـد. بهشت دلخواه اینـان، درجـه و از این حرف هـا نـدارد. بهشت آنـان همـان است که درخت دارد و حـور و شـیر و عسـل و... و چیز دیگری به کارشان نمی آید. ازاین رو، نیازی هم به دانستن آن چیزها ندارند.

نشانه روح های بزرگ

نخستین نشانه روح بزرگ، ظرفیتی است که هنگام پیشامدها از خود به

نمایش می گذارد. روح های کوچک از یک سو، به اندک کامی که برمی گیرند، به دست افشانی و پای کوبی می پردازند و به خود می بالند. آنها با ظرفیت کمی که دارند، به اندک داشته ای، تمام نداشته های خویش را به فراموشی می سپارند و خوش می شوند. از سوی دیگر، همین کسان، آن هنگام که گرفتار مشکل و مصیبتی می شوند، با تلنگری فرو می ریزند و خود را خانه خراب و بیچاره می یابند. پس از جفای زمانه می سرایند و ناله سر می دهند و به زمین و زمان، ناسزا می گویند.

در مقابل، روح های بزرگ، زندگی را جز درس و تجربه نمی دانند. از نظر آنان، شکست چیزی جز یک نتیجه و یک تجربه نیست؛ تجربه ای که باید برای یافتن راه درست از آن بهره گرفت. «تمام نبردهای زندگی چیزی به ما یاد می دهند؛ حتی نبردهایی که باعث شکست می شوند. اما اگر رزم آور خوبی باشی، نمی گذاری این اشتباه ها دوباره تکرار شود».(۱)

از نگاه اینان، مهم ترین بهره ای که می توان از شکست برد، کم شدن یکی از راه هایی است که برای رسیدن به هدف به آن می اندیشیده اند. در این مورد، داستان طنزگونه ــ توماس ادیسون ــ شنیدنی است. می گویند پس از اینکه ۹۹۹ بار تلاش او برای ساختن لامپ برق به نتیجه نرسید، از او پرسیدند: آیا حاضری برای هزارمین بار شکست را تجربه کنی؟ او در پاسخ با افتخار گفت: من تاکنون شکست نخورده ام، بلکه هر بار، راه جدیدی را که به

۱- پائولو کوئلیو، کوه پنجم، ترجمه: آرش حجازی، تهران، انتشارات کاروان، ۱۳۸۲، ص ۱۳۷.

اختراع لامپ برق منتهی نمی شود، کشف کرده ام!

انسان های بزرگ، موفقیت ها را چیزی نمی دانند جز به دست آوردن بخشی از آنچه می توانند داشته باشند. ازاین رو، هیچ موفقیتی نمی تواند آنها را آنچنان راضی کند که از دیگر خواسته هایشان دست بردارند و به همین مقدار بسنده کنند.

دومین نشانه روح های بزرگ، تنی است که این روح را با خود حمل می کند. تن آدمی بسان بارکشی است که از روح و جان فرمان می گیرد و او را بر پشت خود حمل می کند. طبیعی است هر اندازه روح بزرگ تر باشد، تن آدمی بیشتر در سختی و رنج قرار می گیرد و هر اندازه که روح، خرد و حقیر باشد، جسم آدمی فارغ تر و آسوده تر است و تن آسایی چنین کسی بیشتر خواهد بود.

به گفته استاد شهید _مرتضی مطهری:_

اگر کسی دارای روح بزرگ بشود، خواه ناخواه، تن او به زحمت و رنج می افتد. تنها آن تن ها و بدن هایی از آسایش کامل... خواب های بسیار راحت، خوراک های بسیار لذیذ و این گونه چیزها بهره مند می شوند که دارای روح های حقیر و کوچکند. اما افرادی که روح بزرگ دارند، همین بزرگی روح آنها سبب رنج تن آنها... می شود.(۱)

ازاین رو، از وضعیت تن و پوسته هرکس، می توان به اندازه روح او پی برد. اشتهای روح بزرگ، زیاد است و خواسته هایش بیشتر و این تن است که

۱- مرتضی مطهری، گفتارهای معنوی، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۶۷، چ ۷، صص ۱۷۱ و ۱۷۲.

ناچار باید دنبال خواسته های او به راه افتد و او را در مسیرهایی که اراده کرده است، همراهی کند.

سومین نشانه چنین روح هایی را می توان از جهانی که در آن زنـدگی می کنند، شناخت. اگر چه همه این کالبدها در جهانی که احساس می کنیم و با آن سر و کار داریم، زندگی می کنند، ولی جهان حقیقی انسان ها ممکن است با جهان ظاهری آنها متفاوت باشد.

کرانه جهان ما بسته به وسعت نگاه ما است؛ هر اندازه دید ما وسیع تر و نگاه ما نافذتر باشد، به همان اندازه، گستره جهانمان نیز افزایش می یابد. وسعت جهان ما بسته به همه آن چیزهایی است که بر زندگی ما تأثیر می گذارد یا از ما تأثیر می پذیرد. «هرکسی دنیا را از دریچه محیط و محل زیست خود می نگرد و خیال می کند دنیا همان است که او دارد».(۱)

اگر بنا باشد در سنجش دغدغه های درونی خود، به گستره ای بیش از چند گام پیش تر و پس تر نرسیم، باقی جهان به چه کارمان می آید؟ «چه فرقی می کند که در شهر بزرگی زندگی کنی یا در شهری کوچک؟ زندگی راستین در درون ما است».(۲)

انسان های فراوانی را می شناسیم که تمام آنچه زندگی شان را در برمی گیرد

ص:۱۷

۱- سید روح الله موسوی خمینی رحمه الله، ولایت فقیه به ضمیمه جهاد اکبر، بی تا، بی نا، ص ۲۵۵.
۲- جبران خلیل جبران، گزیده نامه های عاشقانه جبران خلیل جبران، ترجمه: مجید روشنگر، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۸۳، ص ۳۸.

و بر زنـدگی شان تأثیر می گـذارد و نگران یا شادشان می کنـد، از مرز کوچه، محله یا شـهرشان تجاوز نمی کند. چنین انسان هایی هرگز نمی تواننـد ادعای دنیایی بزرگ تر از کوچه، محله یا شـهرشان داشـته باشـند؛ چراکه هرچه بیرون از این محـدوده بگذرد، برایشان بیهوده و بی معنا است؛ گویی هیچ پیشامدی در جهان رخ نداده است.

در مقابل، کسانی نیز وجود دارند که اگر در مرزهای مملکتشان نسبت به کسی که حتی هم کیش آنان نیز نیست، کمترین بی حرمتی رخ دهـد، چنان برمی آشوبنـد که گویی نسـبت به نزدیک ترین کسانشان چنین سـتمی روا داشـته شـده است.(۱) حتی بیش از این؛ اگر در هر گوشه از جهان، پیشامـدی رخ نمایـد، خود را مسـئول رسـیدگی به آن و موضع گرفتن در برابر آن می دانند.(۲) شکی نیست که تنها صاحبان روح های بزرگ هستند که می توانند گستره نگاهی به این وسعت داشته باشند.

نمی دانم تاکنون حسّ شوربخش و نشاط آفرینی را که در اولین رویارویی

ص:۱۸

۱- آن گاه که حضـرت علی علیه السلام شنید در سر مرزهای حکومت اسلامی، یاغیان به خانه زنی ــ غیرمسلمان ــ وارد شده و زیورهای او را به غارت برده اند، با خشم و اندوه، چنین می گوید: «اگر مسلمان از شنیدن چنین خبری، از اندوه و غصه جان دهد، سرزنش نمی شود، بلکه از نظر من، شایسته است چنین شود». نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

۲- چنـان کـه امـام خمینی رحمـه الله، بـا درس آمـوزی از مکتـب مولا‌یش علی علیه السـلام می فرمایـد: «مـا شـریک غم همه مظلومین جهـان هستیم و پشتیبـان همه مظلومـان جهان». سـیدروح الله موسوی خمینی رحمه الله، صـحیفه امام خمینی رحمه الله، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، ج ۱۴، ص ۱۳۹.

بـا منظره گل های زیبا و عطر جان بخشـشان، در دامنه کوهی حیرت انگیز، در حالی که زمزمه زیبای چشـمه آبی بس خنک و گوارا تو را همراهی می کند، آزموده ای یا نه؟ این همه، به علاوه سبزی دامنه های زیبا و درختان سبز و با طراوت پای چشـمه و نسـیم خنک و حیات بخشی که از لابه لای برگ سبز درختان می گذرد، تو را حریصانه وامی دارد تا با ولع تمام، هر چه می توانی هوای صـاف و شـفابخش آن را به سوی سـینه خود بکشانی؛ گویی می خواهی هر آنچه از این همه نعمت، پیش از این، از دست داده ای و همه آنچه را پس از این، از آن دور خواهی افتاد، در همین فرصت اندک، در خود ذخیره کنی.

در این منظره دل فریب و مسـحور کننـده، آیـا بـاور داری که کرم هـا و پشه هـایی هم هست که از تمـام این زیبـایی ها تنها به همـان میوه گندیـده ای که در همـان نزدیکی ها بر زمین مانـده، دلخوش و شادماننـد؟ آیا می توانی بفهمی که این کرم و این پشه، در تمام عمر کوتاه خود، حتی شایـد نگاهی هم به محیط خارج از این میوه گندیـده نمی اندازد و اصـلاً نیازی هم به این کـار نمی بینـد؟ جهـان او همیـن اسـت و بـاقی را هر چه که هست، ارزانی دیگران می دانـد و به جهـان خـویش دل مشـغول و شادمانه است.

آری، دنیـای موجـودات تـا این انـدازه بـا هم متفـاوت و از هم دور و بیگـانه است. اصولاًـ برخی به دلیـل کـوچکی و حقـارت روحشـان، به قـدری دنیایشـان حقیر و کوچـک می شود که می توان زنـدگی و دنیایشان را به زنـدگی و دنیای انگل ها تشبیه کرد.

ــمیگل دِاونامونوــ در این باره چه زیبا می گوید:

انگل هایی که در روده دیگر جانوران و با شیره مغذّی آنها که آماده در

دسترسشان قرار می گیرد، زندگی می کنند، از آنجا که نه به دیدن و نه به شنیدن، احتیاج ندارند، عملاً هم بینایی و شنوایی ندارند. برای این انگل ها، جهانِ شنیدنی و دیدنی وجود ندارد؛ همین قدر که میزبانشان ببیند و بشنود، آنها را کفایت می کند!(۱)

دلیل این تفاوت ها

به نظر من، روح های کوچک ــ تفاوت نمی کند که انسان های خوبی باشند یا بد ــ میوه های کورک شده و عقب افتاده هستی اند. دیده اید برخی میوه ها به هر دلیلی، کوچک می مانند، قیافه شان هم به هم می ریزد و از حالت عادی خود خارج می شود. این انسان ها نیز میوه های عقب افتاده باغ انسانیت هستند. میوه های رسیده و رشد یافته آفرینش، انسان هایی هستند با روح های بزرگ و زیاده خواه.(۲)

اینکه چرا برخی میوه ها نارس می مانند و اینکه چگونه می شود که برخی سیر طبیعی رشدشان را رها می کنند و در نیمه راه رسیدن به کمال، باز می مانند، سخنی است که در جای خود باید بدان پرداخت. سخن کنونی ما این است که همان گونه که در بررسی خواص و آثار میوه ها، باید به میوه های

۱- میگل دِاُ نامونو، درد جاودانگی، ترجمه: بهاءالدین خرمشاهی، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۵، چ ۳، ص ۵۸.
۲- «در فطرت انسان این است که هیچ وقت بس ندارد... شما اگر فرض بکنید که تمام علوم مادی و معنوی را بدانید و بشنوید، یک وقتی که در یک جایی هست که یک علم دیگر هم هست، فطرت شما آن را هم می خواهد. غیرمتناهی است فطرت در همه امور». صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۱۶، ص ۴۹۷.

سالم و رسیده توجه کرد و میوه های عقب افتاده نمی توانند میزان مناسبی برای تحقیق به حساب آیند، در بررسی انسان و صفات و ویژگی های عمومی او نیز نباید به انسان های رشد نیافته مشغول شد و «انسان» را با توجه به ویژگی های این بازماندگان از مسیر کمال تعریف کرد؛ زیرا در این صورت، با دور افتادن از موضوع واقعی تحقیق، به نتایجی دست خواهیم یافت که با حقیقت، فرسنگ ها فاصله دارد.

کوتاه سخن، اگر انسان در مسیر رشد و بالندگی خود، گرفتار آفت ها و موانع نشود و بتواند سیر طبیعی خود را داشته باشد، چنین انسانی بی گمان، روحی سرکش و زیاده خواه خواهد داشت و هرگز به داشته های اندك ــ هرچند انسان های معیوب آن را زیاد پندارند ــ دلخوش نخواهد شد و همواره فریاد «هل من مزید»(۱) او شنیده می شود.

این موضوع آن قدر جدی است که «به اعتقاد ــآدامزــ، شور کسب امتیاز و برتری، از هر قوه دیگری در انسان، اساسی تر و جالب تر است.»(۲) به گفته امام خمینی رحمه الله، آنچه گویی از ازل با انسانیت انسان پیوند خورده و در طول تاریخ بشریت همراه او بوده، یکی، عشق رسیدن به برتری و کمال است و دیگری، بیزاری از نقص و کاستی.(۳)

۱- برگرفته از آیه ۳۰ سوره ق که از دوزخ پرسیده می شود: آیا پُر شدی؟ و دوزخ در پاسخ می گوید: آیا بیش از این هم هست؟

۲- انقلاب، ص ۱۶۶.

۳- نک: تقریرات فلسفه امام خمینی رحمه الله، ج ۲، ص ۵۳.

همه انسان ها با روح های بزرگ آفریده شده اند

شاید در نخستین نگاه، چنین به نظر آید که آدمیان از نظر کم خواهی و زیاده طلبی روح، با هم متفاوتند؛ تو گویی برخی از گِلی سرشته شده اند که هرچقدر آب بر آن ببارد، عطششان فروکش نمی کند و برخی دیگر همان اندک آب را نیز به درستی هضم نمی کنند و بر سطح خویش باقی می گذارند.

حقیقت جز این است؛ آنچه قرآن بی پرده از آن دم می زند، سرشتی است که همه آدمیان به یک میزان از آن بهره برده اند و خداوند در بخشش کریمانه خود، هیچ کس را استثنا نکرده و همه را بهره مند ساخته است: «فِطْرَتَ اللّه ِ الَّتی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا؛ آن سرشت خدایی، که همگان را بر آن سرشت آفرید». (روم: ۳۰)

تو گویی همه آدمیان از گِلی سرشته شده اند که ویژگی اصلی آن یا دست کم یکی از آنها، عطش بی کرانی است که نسبت به کمال یابی و گریز از کاستی در درون خود دارد.

همین خمیرمایه است که همه انسان ها را به یک اندازه تشنه کرده و همه را _ بدون اینکه فرهنگ ها، ملّیت ها، عقاید، اخلاق ها، ذوق ها، عادت ها، علم و جهل ها، تمدن ها و... بتواند بر آن اثرگذار باشد _ جویا و پویا ساخته است.(۱)

در این باره، کلامی از امام خمینی رحمه الله، راه گشا است:

عشق به کمال که در همه هست، در اینها (کسانی که از دریافت معارف محروم بوده اند) نیز هست و در این معنی بین متمدن و غیر متمدن، آفریقایی

۱- نک: آداب نماز، ص ۱۱۷؛ سیدروح الله موسوی خمینی، شرح چهل حدیث، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، صص ۱۸۰، ۱۸۲ و ۱۸۳.

و اروپایی و آسیایی و سیاه و سفید، فرقی نیست.(۱)

اینکه چرا عطش و تشنگی انسان ها تا این اندازه با هم متفاوت است و به دیگر سخن، اینکه چرا برخی در میانه راهی که لازمه انسانیتشان است، از ادامه راه باز می مانند و به آنچه دارند، بسنده می کنند، به ریزش ها و رویش های این راه برمی گردد که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

مهم آن است که بپذیریم بذر باید جوانه زند، رشد یابد، به بار نشیند، تولید کند و خلاصه، همواره مسیر رشد و تعالی خود را بپیماید و اگر جز این باشد، در پی دلیلی برای آن باشیم و مشکل کار را جویا شویم.

آدمی نیز چنین است؛ او همواره باید در مسیر پویایی خود گام بردارد و به داشته های خویش دلخوش نباشد. اگر جز این باشد، باید دید چه عاملی این بذر کاشته شده در نهاد و نهان آدمی را گرفتار فرسودگی و خمودی کرده است. چه شد که این بذری که می توانست سر از خاک به در آورد و به سوی آسمان چشم دوزد و هر لحظه در اندیشه برتری جویی های خویش باشد، چنین زیر خاک و گرفتار آن ماند و همه استعدادها و توان هایش به خاک بَدَل شد؟(۲)

روح های بزرگ تر و ساحت های بیشتر

روح انسان اگر در مسیر شکوفایی و بالندگی خود قرار گیرد، هم زمان با

۱- تقریرات فلسفه امام خمینی رحمه الله ، ج ۳، ص ۴۷۵.

۲- همان، ج ۳، صص ۴۸۰ و ۴۸۱.

اینکه کشش های طولی در او همواره رو به فزونی است و هربار که به خواسته های پیشین دست می یابد، میل برداشتن گام های بعدی را در سر می پروراند؛ از نظر عرضی نیز خواسته های نو و ساحت های جدیدی، نظرش را جلب و چشمش را خیره می کند. اگر جز این باشد و به کرانه ها و ساحت های جدید نیندیشد، نشانی از ضعف روحی و عقب افتادگی آن بخش از توانایی های او و در نتیجه، نشان دهنده رشد ناهمگون و نامتوازن روح او است.(۱)

به دیگر سخن، روح های بزرگ هم زمان با اندیشه تصاحب جهان پهناورتری برای خویش، به ساحت ها و وادی های نوپیدا نیز می اندیشند. روح های بزرگ نه تنها جهان های کران مند را برنمی تابند و همواره بر آنند تا بر کرانه جهانشان بیفزایند، بلکه بر ساحت های وجودی خود می افزایند و

۱- امام خمینی رحمه الله در این باره می فرماید: «البته روح چون ضعیف است، به هرچه تمایل پیدا کرد، بیش از آن را تحمل نمی کند. مثلاً- آن کسی که شغلش پهلوانی است و در میدان پهلوانی تربیت یافته است، رحمش کمتر است و دلش رقیق نیست و آن کسی که در عبادت و محراب و تسبیح است، روح شجاعت و سلحشوری ندارد، بلکه ترسو است. همه اینها از ضعف وجود است که نمی تواند در عرض هم، کمالات را تحمل نماید. لذا انسان وقتی که با کسی حرف می زند، نمی تواند خوب بشنود و یا اگر گوشش به حرف کسی است، نمی تواند حرف بزند. از کمالات بعضی وزرا محسوب شده است که در عین حالی که گوش به حرف کسی داشت، خودش هم در امور وزارتی به زیردستانش دستور می داد و او خواجه _ علیه الرحمه _ است، وقتی که در میان لشکر و نظام، تنظیم نظامیان می کرد، مطلب علمی را که قطب سؤال نمود، با کمال متانت جواب داد. والحاصل: در یک قسمت پیش رفتن و در امور دیگر عقب ماندن، از ضعف وجود است». همان، ج ۳، ص ۳۴۰.

هر گز به تک ساحتی بودن بسنده نمی کنند.

روح اگر رشدی طبیعی و موزون داشته باشد، همچنان که مال و ثروت بی کرانی می طلبد، علم نامحدود را نیز طالب است. در همان حال به قدرت مطلق نیز می اندیشد و هم زمان معشوق و محبوبی را می خواهد که در اوج زیبایی و دلبری باشد و... . البته نمی توان انکار کرد که رسیدن به چنین همگونی و توازنی از عهده هرکسی برنمی آید و تنها انسان هایی با روح های بسیار بزرگ می توانند به چنین جایگاهی راه یابند. در این میان، شگفت انگیز، آن شخصیت بی نظیری است که همه روح های بزرگ را مدهوش خویش ساخته است. به تعبیر حضرت امام خمینی رحمه الله:

عجب است از حضرت امیر علیه السلام که به میان هر جمعیت می رویم، می بینیم آنها علی می گویند و به علی در رشته معلومات خود افتخار می کنند: در زورخانه می روی، یا علی است. با پهلوانان عالم، پهلوان زبردست و بی نظیر است و سر قافله آنها است. با اینکه روح پهلوانی با رحم و دل سوزی، سازش ندارد، در عین حال، رحم و دل سوزی را در بالاترین درجه دارد... و بین عرفا که می رویم، صدای یا علی می شنویم و بین حکما که می آییم، به حکمت علی و به فهمیدن حرف او افتخار دارند. در میان فقها می رویم، از فقه او استمداد می کنند. در میان زهّاد و عبّاد برویم، از عبادت علی تعجب می کنند.(۱)

پرورش روح

ص:۲۵

۱- همان، ج ۳، ص ۳۴۱.

روح انسان نیز چون جسم او، برای بزرگ و قوی شـدن، نیازمنـد تمرین و پرورش است؛ به هر میزان که تمرین ها و پرورش ها جدی تر و حساب شده تر باشد، به همان میزان بر کارآیی و توان مندی روح نیز افزوده خواهد شد.

روح در ابتدا بسان کودکی است مستعد و باهوش که شیوه تربیت پدر و مادر و نیز اطرافیان، این استعدادها را شکوفا یا خدای ناکرده کور و سرخورده می کند. کودکی که فرصتی برای جولان بیابد و دریابد که دیگران اجازه می دهند تا او برای رشد و شکوفایی خود گام بردارد، اعتماد به نفس خواهد یافت. در این صورت، پدر و مادر چنین کودکی، روز به روز شاهد شکوفایی بیشتر و رسیده شدن میوه وجود خویش خواهند بود. اگر هم خدای ناکرده، راهی جز این پیش گیرند و به او فرصت رشد و بالندگی ندهند و او را تحقیر و سرزنش کنند، آشکار است که از سرخورده و افسرده شدن میوه وجود خویش، چندان هم نباید تعجب کنند.

آنان که به خواسته های روحشان احترام می گذارند و در پی به اجابت رساندن خواسته های به حق او به راه می افتند، این بزرگداشت و احترام، به روحشان اعتماد می بخشد و او را در شکوفایی افزون تر یاری می رساند. ازاین رو، اشتهای چنین روحی روز به روز افزایش می یابد. در این صورت است که مشکلات و پیشامدها هرگز نمی تواند او را از رسیدن به خواسته هایش ناامید و اراده اش را متزلزل کند. چنین روحی، آرام آرام و هم زمان با افزایش اشتها، خود نیز بزرگ تر و بزرگ تر می شود، تا جایی که همه جهان، با تمام بزرگی و شکوهش، نمی تواند او را در برگیرد و آرامش

بخشد. چنین روحی شاداب و سر زنده، به تحقق خواسته های نامحدود خود می اندیشد.

«هر کس به فطرت خود رجوع کنـد، می یابد که قلبش به هر چه متوجه است، اگر مرتبه بالاتری از آن بیابد، فورا قلب از اولی منصرف شود و به دیگری که کامل تر است، متوجه گردد و وقتی که به آن کامل تر رسید، به اَکمل از آن متوجه گردد، بلکه آتش عشق و سوز و اشتیـاق، روزافزون گردد و قلب در هیـچ مرتبـه از مراتـب و در هیـچ حـدی از حـدود، رحل اقـامت نیندازد».(۱)

یک یادآوری مهم

روشن است که آدمی در مسیر رشـد و بالنـدگی خود، گرفتـار مشـکلات و درگیری هـای فراوانی خواهـد شـد و هرچه روح، بزرگ تر و زیاده خواه تر باشد، بی گمان با مشکلات بزرگ تری نیز دست به گریبان خواهد بود.

شاید چنین کسانی به دلیل انبوه مشکلاتی که بر سر راه آنها قرار می گیرد و هم به دلیل سرزنش ها و ملامت های اطرافیان، با خود بیندیشـند که این همه زیـاده خواهی برای چه؟ آیـا نمی شـد که مـا نیز همچون خلق خـدا، فارغ از این همه دغـدغه زیاده طلبی، خوش بودیم؟

به خاطر داشته باشید که هرگز نباید به خاطر زیاده طلبی هایتان، خود را ملامت کنید! مبادا جان عزیزتان را با این سـرزنش ها آزرده خاطر سازید! اگر

ص:۲۷

۱- شرح چهل حدیث، ص ۱۸۳.

احساس کردید که روحیه قناعت به داشته ها در شما ایجاد شده است، به سرعت برای درمان این بیماری، اقدام کنید و هرگز از آرامش دروغینی که در شما ایجاد شده است، خرسند نباشید. همواره مواظب باشید تا گرفتار آفت «بس است» نشوید، مگر آنکه بخواهید این قناعت را برای رسیدن به هدفی بزرگ تر خرج کنید؛ همچون کسی که برای رسیدن به ثروت بیشتر، از خوش گذرانی های مقطعی خود دست می شوید یا کسی که برای به دست آوردن قدرت، از ثروتش مایه می گذارد و برای تصاحب قدرت از آن چشم می پوشد؛ یا چون کسی که برای به دست آوردن قدرت های معنوی، قدرت های مادی را به کناری می نهد و دنبال خواسته های بزرگ تری می رود.

به هر حال، گرفتاری ها و مشکلات پیش رو هرگز نباید شما را ناامید کند و بخواهید از دنبال کردن بقیه خواسته هایتان منصرف شوید. اگر روح و جانتان میل به علم آموزی، ثروت اندوزی، قدرت، محبت و عشق بی حد و حصر دارد، این حق مسلّم و خدادادی او است؛ من و تو چرا و به چه حقی می خواهیم آن را از او به زور بستانیم و به کدام مجوّز می خواهیم با سرشتمان سرِ جنگ و ناسازگاری داشته باشیم؟

ارزش گذاری خواسته ها

گرچه زیاده خواهی نشانه بزرگی روح است و تفاوتی نمی کند که این زیاده خواهی در چه بستر و زمینه ای فعال شده باشد، ولی نمی توان انکار کرد که همه زیاده خواهی ها را به یک چشم نگاه نمی کنیم، بلکه آنها را با نظام ارزشی خاصی درجه بندی می کنیم و برای هرکدام امتیاز خاصی قائلیم.

ص:۲۸

آیـا روح بزرگی که تمام همتش را به کار می گیرد تا در مسابقات پرخوری، برترین باشـد و مثلاً سوسـیس بیشتری را در یک دقیقه ببلعد و موفق هم می شود، با صاحب مدال طلای المپیک در رشته کشتی، به یک اندازه ارزش گذاری می شوند؟

آیا کسـی که با نیروی تمرکز خود یک سـنگ ریزه را چند سانتی متر از زمین بلند می کند، تحسـین برانگیزتر از کسـی نیست که با قدرت بدنی فوق العاده خود، هواپیمایی را به دنبال خود می کشد؟

آیـا دانشـمندی که عمر خود را مثلاً صـرف فیزیک کوانتوم می کنـد، با آنکه افتخارش، تحقیقی ۵۰ سـاله بر روی حرکات دُم سگ بود، یکسان دیده می شوند؟

آیا ارزش قدرت کسـی که با جلب رضایت مردم، بر قلب های آنها حکومت می کند، با کسـی که با زور و فریب به حکومتی رسیده، قابل مقایسه است؟

روشن است که گرچه این نمـونه هـا و نمونه هـای فراوان دیگر، همگی از روح هـای بزرگی برخوردارنـد، ولی این مـانع نمی شود تـا مـا با توجه به عوامل مختلفی که در ذهن داریم، به ارزش گـذاری کار اینان نپردازیم و نسبت به اینان حکمی نداشـته باشیم.

از جمله این ملاـک هـا می تـوان به مـواردی چـون: سودمنـدی، انسـانی بـودن و اخلاـقی بـودن اشـاره کرد. شایـد بتوان گفت هرچقدر آن عمل به جنبه های انسانی و معنوی نزدیک تر باشد، به همان اندازه در ارزش گذاری، امتیاز

بیشتری کسب می کند.(۱)

جهت دهی به خواسته ها

بنابراین، کسانی که به پرورش روح خود می اندیشند و نگران رشد و شکوفایی آنند، باید همواره هشیار باشند تا از سویی، رسیدن به بخشی از خواسته ها، آنان را از دیگر خواسته های روح محروم نسازد و از سوی دیگر، در جست وجوی هرکدام از این خواسته ها به بی راهه نروند و گرفتار سراب ها نشوند.

در این راه، تنها کاری که باید انجام دهیم، از یک طرف، جهت دهی درست به خواسته ها است، ابتدا باید به درستی فهمید که این روح طالب چیست و به دنبال چه می گردد. سپس در پیِ کسب آن به راه افتیم و به تصاحبش بیندیشیم.

از طرف دیگر، باید همواره راه و نیز مقصد خود را مرور کنیم و از درستی آن آسوده خاطر شویم، تا بتوانیم سراب ها و آب نماها را بازشناسیم و عمرمان را در کج راهه ها به هدر ندهیم و در مسیر رسیدن به خواسته هایمان کامیاب تر باشیم.

باید توجه داشت که این عمر، بهای رسیدن به همه خواسته هایمان است و اگر نتوانیم به همه آنها جامه عمل بپوشانیم، به هر میزان که صرف نظر کرده ایم، به همان میزان نیز بازنده بوده ایم. البته جهت دهی به خواسته ها و تشخیص خواسته های حقیقی در سراب های فراوان میانه راه، نیازمند بررسی

۱- نک: گفتارهای معنوی، صص ۱۷۷ _ ۱۹۴.

بیشتری است که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

بخش دوم:جوانی و بالندگی روح

اشاره

این توفندگی و بزرگی طلبی گرچه در خردسالی و کودکی جوانه می زند و خودی نشان می دهد و تا میان سالی، بلکه تا پیری و فرتوتی هم امتداد می یابد، ولی در جوانی است که به صورت اعجاب انگیزی به رشد و بالندگی می رسد و هماورد می طلبد و بر آن است که اگر چرخ گردون هم بر کامش نگردد، آن را به هم ریزد. در جوانی، سدها و موانع، بر سر راه بزرگی طلبی جوان قرار می گیرند و چون کالبدی تنگ و نفس گیر، جان پرتلاطم او را می فشارند و او را به ایستایی و خمودی می خوانند. در این سن و سال، گویی همه و همه یک دل و دین می شوند تا او را از رسیدن به خواسته های بلند پروازانه اش باز دارند و در همین زمان است که روح خروشان و جان خشمگین جوان، سر به طغیان برمی دارد و با شکستن همه حریم ها و حد و مرزهای پیش رو، پیِ بزرگی جویی خویش را می گیرد.

ص:۳۱

میوه این سن و سال و مولود این همه تلاش و مبارزه، روح های بلند و همت هایی عالی است که برخی از آنها هر از گاهی خودی نشان می دهند و محیط پیرامون خود یا حتی بیش از آن و برخی نیز تاریخ را حیران خویش می سازند. صد البته که بسیاری ازاین روح های بزرگ ــ به هر دلیلی ــ در پسِ پرده و حجاب باقی می مانند و کسی از آن دریای توفنده ای که در کالبدی کوچک و حقیر پنهان شده است، خبردار نمی شود و چونان «جهان بنشسته در گوشه ای»(۱) به جهان ساخته خویش سرگرم می شوند.

ریزش ها و رویش ها

البته روشن است که همه این طغیان ها به فرجام نمی رسد و همه این موانع شکسته نمی شوند. هستند روح های به شور آمده ای که پس از اینکه بارها به قصد شکستن حریم ها و سدهای پیش رو، با تمام توان، خود را به این موانع می کوبند، ولی پس از مدت ها تلاش، سرخورده می شوند، توان می بازند و به آنچه در دسترس است، دلخوش می شوند. اگر هم زمانه با آنها و کام دلشان نساخت، آنان با زمانه و آنچه می پسندد، می سازند.

حقیقت این است که در راه رویش و بالندگی روح های بزرگ، این ریزش ها و خشکیدن ها نیز وجود دارد و از آن گریزی نیست. اینها همان هایی هستند که ما آنها را به میوه های کورک جهان طبیعت تشبیه کردیم. اینان

۱- اشاره به بیتی است که می فرماید: هر آن کس ز دانش برد خوشه ای   جهانی است بنشسته در گوشه ای

کسانی هستند که به هر دلیلی ــ موجه یا ناموجه ــ در برخورد موج های سهمگین خواسته ها و اراده هایشان با سیل شکن ها و صخره های محیط پیرامون خود، آرام آرام از شدت و قدرتشان کاسته می شود و در فرجام، به آنچه محیط می پسندد یا آنچه در این مدت کاسب بوده اند، تن می سپارند. آن گاه خسته از این همه خواسته نافرجام یا بدفرجام، به محیطی آرام و بی جنگ و جدال برای تن پروری می اندیشند و در کنار دریای آرام آنچه «قسمت خویش» می پندارند، به «موج سواری» بر گذر زمانه مشغول می شوند. سپس از مسیر رشد و بالندگی انسانی ــ با شجاعت یا با هزار توجیه و بهانه ــ رسما استعفا می دهند یا خود را بازنشسته می سازند و استعداد خدادادی رشد و نموّ خود را به دست خود، نابود می کنند. به تعبیر امام خمینی رحمه الله:

این بذر و قوه کمال [طلبی در همگان] هست، ولی ممکن است بذر در همان بذریت مانده باشد.(۱)

بسیاری از این کسان، چون به گذشته و بلند پروازی های دوران جوانی خود می نگرند و آنها را به خاطر می آورند یا زمانی که کسی را در حال و هوای آن دوران خود می بینند، از سرِ تمسخر و تحقیر به گذر و گذار این اوهام و افکار اشاره می کنند یا با ژستی فیلسوفانه، به «فکر نان بودن؛ که خربزه آب است» را توصیه می کنند. ممکن هم هست با تواضع اقرار کنند که ما هم ماه ها و سال ها به این افکار بها دادیم و از این همه، هیچ نصیبی نبردیم و دردمندانه توصیه کنند که شما نیز تجربه تلخ ما را تکرار نکنید؛ شاید هم از

۱- تقریرات فلسفه امام خمینی رحمه الله ، ج ۳، ص ۴۸۰.

سرِ غرور و نخوت، با تمسخرِ دردمندان این راه، بکوشند درد درونی خویش را اندکی تسلا بخشند.

صرف نظر از اختلاف بُعد اخلاقی این رویکردهای متفاوت، نتیجه این همه یکی است؛ هرکدام به گونه ای تلاش دارند تا صورت مسئله ای را که از حل آن ناتوان مانده اند، پاک کنند تا مشکلشان حل شود! و آشکار است که مشکلشان نیز به راحتی حل می شود و استعفا یا درخواست بازنشستگی شان نیز پذیرفته است؛ چرا که خود، به چیز دیگری نمی اندیشند و توان بیشتر از آن را در خود نمی بینند.(۱)

«شور» یا «جنون» جوانی؟

حقیقت کدام است؟ آیا آن ناشناخته ای که جوان پرشور و شر، دردمندانه در پی آن است و در طلبش خود را به آب و آتش می زند، خیالی و اتلاف عمری بیش نیست؟ و آیا حق با آن عاقلان مصلحت اندیشی است که خود را از خطر رهانیده و راه عافیت پیش گرفته اند و جوان جویا و پویا را با برچسب جهل و جنون، به ایستایی و سکون فرا می خوانند؟ از کجا معلوم آنچه جوان انجام می دهد، جنون باشد؟ چرا تحرک و پویایی را باید «جنون» بنامیم و خمودی و سستی را «عاقلانه» زیستن؟

۱- البته باید توجه داشت که در میان این همه تحقیر و توبیخ و نصیحت های مصلحت اندیشان و خستگان راه، گاه توصیه هایی بسیار سودمند از اهل راه و صاحبان روح های بزرگ نیز به ما می رسد؛ کسانی که با فراز و نشیب های راه آشنایند و سراب ها را می شناسند. بی گمان، بهره بردن از چنین توصیه هایی شرط عقل و راز رسیدن به مقصود است.

آیا می دانید در دنیای دیوانگان، این عاقلان هستند که مضحک و مسخره به نظر می رسند و این عقل است که دارنده آن متهم به نوعی جنون ــ با هر تعبیری که دیوانگان به کار می برند ــ خواهد شد؟

در این زمینه، داستان زیبایی نقل می کنند. گویند در زمان های بسیار دور، جادوگری، معجون جنون را در آب تنها چاه شهر ریخت. همه مردم شهر، جز پادشاه و خانواده اش که چاه دیگری داشتند، از آن آب نوشیدند و دیوانه شدند.

پادشاه برای آنکه آرامش شهر به هم نخورد، پشت سرِ هم دستور صادر می کرد، ولی مشکل اینجا بود که مأموران او نیز از همان آب نوشیده بودند. همه مردم دستورهای پادشاه را به تمسخر گرفتند و او را دیوانه خواندند و قصد جانش کردند.

شاه تصمیم گرفت از شهر فرار کند، ولی همسرش از او خواست تا آنها نیز از همان آب چاه بیاشامند. پادشاه هم پذیرفت و از آن پس امنیت و آرامش به شهر بازگشت!

باری، گاه معیارها کاملاً به هم می ریزد؛ آنکه سر در لاک خود دارد و راه خویش می گیرد، دیوانه خوانده می شود و جمعی که تنها برای سرگرمی و گذران وقت، به آزار او می پردازند تا او خشمگین شود و به ناسزاگویی آنان بپردازد و آنان بخندند، عاقل و فرزانه خوانده می شوند!!

منظورم آن است که شاید آنچه در جامعه دیده می شود، برای کسانی که درپیِ زیاده خواهی خویشند، این توهّم را پیش آورد که پس چرا جز این می بینیم؟ چرا معمولاً بلندپروازان را انکار می کنند و به «معقول» بودن فرا

می خوانند؟ صریح تر بگویم، چرا واژه «جوانی» غالبا در کنار «جاهلی» یا حتی «جنون» به کار برده می شود و چرا کسی که با موفقیت و به سلامت (!!) این دوران را سپری کرد و چون بسیاری دیگر ــ به تعبیر من ــ کورک ماند، گویی عاقبت به خیر شده و از مخمصه، جان سالم به در برده است.

جای نگرانی نیست؛ همین انسان های به ظاهر آرامی که متکبرانه خود را موفق و پیروز نشان می دهند و فیلم رضایت و رسیدن به همه خواسته های خویش را بازی می کنند؛ همین هایی که جوان را به آرامش و معقول بودن فرا می خوانند، اگر به درونشان راه یابی و اگر بتوانی یک جایگاه و یک مرتبه بالاتر از آنچه را اکنون به آن دل خوش کرده اند، به آنها بنمایانی، خواهی دید که چگونه حریصانه بر آن چنگ می اندازند و در تصاحبش می کوشند؛ البته به شرط آنکه چنگ انداختن و تصاحب آن جایگاه جدید، زحمت چندانی نداشته باشد!

به دیگر سخن، آنها سیر نشده اند، بلکه کوهِ یخیِ همتشان آب شده است و با این همت اندک، توان پیمودن قله های ترقی را از دست داده اند. تنها به این دلیل است که توصیه به زهد و دل بریدن از برتری ها را سر داده اند تا شاید بتوانند توجیه خوبی برای این خستگی و بی حالی و برای این رها کردن خواسته های دل بیابند؛ غافل از اینکه حتی اگر بتوانند همه انسان ها را هم از پیمودن این راه منصرف کنند، این عذاب محرومیت و این غم سنگین نرسیدن به مراد دل، همچنان جان را می آزارد و روح را ناآرام می سازد.

پس به خاطر بسپار که تنها فرق جوان لبریز از شور و اشتیاقِ رسیدن به نداشته ها، با آن مسند نشین نصیحت گو یا تمسخر کننده، تنها و تنها در اراده

ص:۳۶

آهنین و عزم راسخ این جوان است و بی حالی و بی مایگی آن مسندنشین؛ وگرنه هر دو ــ حتی شاید بتوان گفت به یک اندازه ــ عشق رسیدن به مدارج بالاتر را در درون خود دارند.

کوتاه سخن آنکه جای هیچ ابهامی نیست؛ جدای از همه این حرف و حدیث ها، و همه آنچه دیگران می گویند و نمی گویند، هرکس به درون خود مراجعه کند، آنهایی را که همت های بلندی دارند، رشد یافته تر و ارزشمندتر می یابد و برای این دریافت درونی، هیچ حجّت و برهانی نمی طلبد.

از وجدان خود بپرسیم: آیا ــابوریحان بیرونیــ را که تا آخرین لحظات عمر از دانش جویی باز نایستاد یا اندیشمندان فراوان دیگری را که چون او بوده اند، رشد یافته تر از کسانی نمی یابیم که یا اصلاً دانش فرانگرفتند، یا به اندکی بسنده کردند؟ آیا زیاده خواهی چنین فرزانگانی را تحسین نمی کنیم؟

آیا ــ صرف نظر از داوری در مورد درستی یا نادرستی راهشان ــ کسانی را که با فکر و تلاش خود توانسته اند ثروت کلانی به دست آورند، تازه به آن هم قانع نشده اند و برای افزایش دارایی های خود همواره تلاش می کنند، با تنبلان بی حال و بی عقلی که عُرضه به دست آوردن نان شبشان را هم ندارند، برابر می دانیم؟

این و موارد فراوان دیگری، گواهی است صادق بر اینکه ما، صرف نظر از داوری مان درباره درستی و نادرستی راهشان، به زیاده طلبی انسان ها ارج

می نهیم و آن را نوعی کمال به شمار می آوریم.(۱)

بنابراین، تنها راه پیش روی ما برای اینکه بر سرشت انسانی خود باقی بمانیم، این است که نه تنها روح زیاده خواه خود را سرزنش نکنیم، بلکه آن را ارج نهیم و پاسدار این زیاده طلبی ها باشیم. اگر هم هر زمان و به هر دلیلی، این شعله ها فروکش کرد، باید به سرعت در پی مداوای روح خود باشیم و این بیماری مهلک را از جان خود بزداییم.

ارزش جوانی

خدای جوانان بهتر از هر کسی می داند که جوانی چه متاعی است و تا چه میزان برای دست یابی به خواسته های بزرگ آدمی، راه گشا است. شور جوان، سرشاری جوان، روشنی دل جوان، پاکی و معصومیت جوان، قلب حق خواه و حق جوی جوان، اندیشه روشن جوان، ذهن خلّاق و سازنده جوان و... همه و همه دست به دست هم، معجون شگفتی آفرین «جوانی» را رقم زده و اعجازی بزرگ آفریده است.

آن کس که قدر و قیمت عمر کوتاه آدمی را در مقایسه با حجم وسیع خواسته های او شناخته است و از آن مهم تر، آن کس که با جوانی _ این شگفت انگیزترین و پربارترین انرژی متراکم جهان هستی _ آشنا است و آن

۱- اگرچه بنا به دلایلی که خواهد آمد، در برخی زمینه ها، میانه روی را تجویز می کنیم یا حتی ورود به برخی ساحت ها را ناپسند می شماریم، ولی این تعدیل ها و این مذمّت ها برای رسیدن به اهدافی بلندتر و باشکوه تر است.

کس که با وسعت و عمق خواسته های آدمی و میل بی حد و حصر او در کسب برتری ها، به خوبی روبه رو شده است، می داند این گوهر بی قیمت و بی مانند را در بازار مکّاره و شلوغ و بی در و پیکر این دنیا، چگونه باید پاس داشت و چه سان باید از آن بهره جست.

اسف انگیز حال آن کودك اندیشگانی است که به گفته ملّای روم، برای به دست آوردن قرصی نان یا چیزی از این دست، گوهر گران بهای خود را از کف می دهند:

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد

گوهری، طفلی به قرصی نان دهد(۱)

صد افسوس که چنین فردی زمانی به این زیان بزرگ پی می برد که دیگر آن گوهر گران را در کف ندارد و اندوه و حسرت نیز به کارش نمی آید: «شیئان لا یُعرف محلّهما إلاّ مَن فَقَدهما: الشباب و العافیه؛ ارزش دو چیز جز برای کسی که آن را از دستش داده است، شناخته نمی شود: جوانی و سلامتی».(۲)

اگر این همه توان و انرژی، آن گونه که باید، به کار گرفته شود؛ اگر اهداف و خواسته ها به درستی سامان یابند؛ اگر راه ها با مطالعه، تأمل و مشورت به خوبی مشخص گردند؛ اگر کج راهه ها و پرتگاه های راه شناخته شوند؛ اگر حساب شده و دقیق گام برداریم، موهبت جوانی چنان شتابی به

ص:۳۹

۱- جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۳۷۲، چ ۴، ج ۲، ص ۱۴۰۰.

حرکت آدمی می بخشد و چنان راه صد ساله را نزدیک می سازد که می توان گوی سبقت را از همگان ربود و صدرنشین قله های موفقیت گردید.

به همین دلیل، آن قلب رئوف، دردمندانه از جوانان چنین می خواهد:

شما که اکنون جوانید، نیروی جوانی دارید، بر قوای خود مسلط می باشید و هنوز ضعف جسمی بر شما چیره نشده است، اگر به فکر تزکیه و ساختن خویش نباشید، هنگام پیری که ضعف، سستی، رخوت و سردی بر جسم و جان شما چیره شد و نیروی اراده و تصمیم و مقاومت را از دست دادید، چگونه می توانید خود را بسازید؟! شما تا جوان هستید، می توانید کاری انجام دهید.(۱)

در جایی دیگر به فرزند خود و به همه فرزندان خویش که فرزندان این آب و خاکند، با فروتنی و از سرِ اخلاص و خیر خواهی چنین سفارش می کند:

بدان که یک روز خواهی بر جوانی _ که به همین سرگرمی ها یا بالاتر از آن _ از دست رفت، همچون منِ عقب مانده از قافله عشّاق دوست، خدای نخواسته بار سنگین تأسف را به دوش می کشی. پس از این پیر بینوا بشنو که این بار را بر دوش دارد و زیر آن خم شده است: به این اصطلاحات که دام ابلیس است بسنده مکن و در جست وجوی او _ جلّ و علا _ باش.

جوانی ها و عیش و نوش های آن بسیار زود گذر است؛ که من خود همه مراحلش را طی کردم و اکنون با عذاب جهنّمی آن دست به گریبانم.(۲)

آری، خیرخواهان و پاکانی که رشد و بالندگی دیگران را آرزو دارند،

۱- ولایت فقیه به ضمیمه جهاد اکبر، ص ۲۵۷.

۲- صحیفه امام خمینی رحمه الله ، ج ۲۰، ص ۱۶۵.

دردمندانه، از جوانان می خواهند تا قدر این گوهر گران بها را بدانند و از آن، بهترین بهره را بجویند.

به همین دلیل، آن پیر دنیادیده و راه پیموده و آن روح بزرگ و به وجد آمده، جوانان را می خواند تا نه تنها به تمام خواسته های خود، که به همه آرزوهای ملتی بزرگ و باشکوه بیندیشند. او از جوانان عزیز این مرز و بوم می خواهد تا روح خود را متعالی و همت خویش را بلند بینند و بر قله های کام یابی و پیروزی، این چنین نظاره کنند:

من به جوانان عزیز کشورمان، به این سرمایه ها و ذخیره های عظیم الهی و به این گل های معطّر و نوشکفته جهان اسلام سفارش می کنم که قدر و قیمت لحظات شیرین زندگی خود را بدانید و خودتان را برای یک مبارزه علمی و عملیِ بزرگ تا رسیدن به اهداف عالی انقلاب اسلامی آماده کنید... .(۱)

او این تلاش و مبارزه برای رسیدن به برتری ها را در دو سوی ترسیم می کند: باید از این توان اعجاب انگیز هم در راه آموختن و هم در مسیر پیمودن و عمل کردن بهره جست:

مبارزه علمی برای جوانان، زنده کردن روح جست وجو و کشف واقعیت ها است و اما مبارزه عملی آنان در بهترین صحنه های زندگی و جهاد و شهادت شکل گرفته است.(۲)

۱- همان، ج ۲۱، ص ۹۶.

۲- همان.

بخش سوم :درگیری جوان با حریم های دینی

اشاره

اگر دین را مجموعه ای از «بایـدها» و «نبایـدها»یی بـدانیم که بنـا بر مصـالحی ــ که بیشتر آنها بر ما پوشـیده است ــ بر سـر راه انسان ها نهاده شـده، پرسـش بنیادین و منطقی جوان پر شور و شـر این است که به چه دلیلی باید به این بایدها و نبایدها گردن نهاد.

شایـد بتوان گفت لازمه میـان سـالی و پیری، عصـای احتیـاط در دست گرفتن و محـافظه کاری است. با این حساب، حتی اگر بپذیریم افرادی که زمانی از

ص:۴۲

عمرشان سپری شده، لازم است به دین گرایش پیدا کنند تا خود را از خطرهای پیش رو برهانند، ولی به کدام دلیل و با چه استدلالی، جوان لبریز از نشاط و طراوت، جوان چست و چالاک، و جوانی که حاضر است همه خطرها را به جان بخرد تا با شکستن همه حد و مرزها، خود را از محیط خویش برهاند و قدم در وادی های ناشناخته و جدید گذارد، چرا چنین کسی با چنین ویژگی هایی باید خویش را در بند محدودیت های دین مقید کند؟ چرا باید به دست خویش، خود را گرفتار این همه ضابطه و قانون کند و مُهر رضایت و تأیید بر همه حد و مرزها و بر شور شکفتن و بالندگی خویش زند؟

پرسش دقیق تر و ریشه دارتر آن است که صاحب دین ــ او را خدا بدانیم، پیامبر بخوانیم یا هرکس دیگر ــ مگر ادعای آشنایی با ویژگی ها و روحیه های جوان را ندارد، مگر خود را محرم جوان نمی شمارد، مگر نغمه همراهی با او را نمی سراید، پس چرا با این همه آگاهی، او را بر سر دو راهی شکننده انتخاب میان رضایت و خرسندی خود و خواست و رضایت خدا قرار می دهد؟ چرا خواسته های خویش را رو در روی خواسته های جوان نهاده است؟ چرا این همه بین نقد جوان که کم یا بیش، ولی دل او را خوش می سازد، با نسیه خویش ــ که باید عمری در طلبش بگذراند و از همه خواسته های نقد خویش بگذرد، تا شاید به آن دست یابد ــ تفاوت است؟... و ده ها و صدها چرای دیگر.

از میان سیل پرسش ها، پرسش مهم تر آنکه آیا به راستی، خداوند با آن همه توان و قدرتی که دارد، نمی توانست همه خواسته هایش را آن گونه سامان دهد

ص:۴۳

که با خواسته های جوان پر شور و نشاط، هم خوان و همراه باشد؟ پرسش دقیق تر آنکه آیا نمی توان راهی یافت تا هرکدام به خواست و آرزوی خود برسند و به این درگیری شکننده و جان فرسا خاتمه بخشند؟

به نظر می رسد، پیش از آنکه به دنبال پاسخی باشیم، بهتر آن است که با جست وجو در عمق جان خویش، نیازهای خود را بهتر و بیشتر بشناسیم.

مروری بر خواسته ها

اگر از جوان بپرسید: مگر خواسته ها و آرزوهای تو چیست که این همه نگران برخورد آنها با خواسته های خدایی؛ چه پاسخی خواهد داد؟ بی گمان، پاسخ این است که من سرشار از انرژی و طراوتم و در هر مسیری که قرار گیرم، می توانم با بهره گیری از این همه انرژی نهفته، به بالاترین مراتب آن بیندیشم.

اگر پای صحبت جوان بنشینی یا نظاره گر رفتار او باشی، خواهی دید که هر جوانی، در هر وادی و مسیری که قرار گرفته، بر آن است تا با تمام توان خدادادی خود، به سوی خواسته هایش به پیش رود. جوانی که در پی دانش آموزی است، تمام فکر و ذکر خویش را در فهم و کشف رابطه های پنهان پدیده ها صرف می کند و در این راه، بی محابا پیش می رود و تا ناشناخته های خود را نیابد، به هیچ روی خسته نمی شود و از راه خود دست نمی شوید.

مهم تر آنکه تا به ناشناخته های خویش دست یافت، پرسش های جدیدتری

ص:۴۴

پیش روی خود می بیند و شوق رسیدن به پاسخی مناسب و کشفی تازه، او را به ادامه راه فرا می خواند... و این راه همچنان ادامه می یابد.

جوانی که در جست وجوی پول و ثروت است، همواره به کسب آن می اندیشد و در این راه، هرچه به دست آورد، حرص و ولع دست یابی به بیش از آن، لذت داشته های پیشینش را می زداید و بر انرژی وی برای پیمودن راه می افزاید.

شاید کودکان فراوانی را دیده باشیم و شاید خود نیز در شمار آنها بوده ایم که به عشق به دست آوردن _ مثلاً_ یک دوچرخه، تمام پول های خود را پس انداز می کند. یا به امید وعده پدر، درس های خود را با جدیت تمام می خواند.

شاید اگر از چنین کسی، بزرگ ترین آرزویش را جویا شوید، چیزی جز به دست آوردن آن دوچرخه را نشنوید، ولی پس از گذشت زمانی نه چندان طولانی، شوق داشتن یک موتور موجب می شود تا لذت پیشین را به فراموشی سپارد و جای گزینی برای آن بیابد. همین جوان، اندکی بعد، در اندیشه ارتقای مدل و باز زمانی دیگر، در فکر اتومبیلی خواهد افتد و... و این راه باز هم تداوم می یابد.

جوانی که در پی قدرت است، همین حال را دارد. زمانی تنها تسلط بر جمع اندکی از اطرافیانش او را قانع می کرد. ولی پس از دست یابی به این خواسته، دامنه قدرت طلبی اش افزایش می یابد. این دامنه همچنان در حال افزایش خواهد بود و با فتح هر خاکریز و سنگر، خاکریزها و سنگرهای باقی مانده، نظرش را جلب خواهد کرد.

ص:۴۵

همـان کودکی که زمـانی تنها برای غلبه بر همسایه یا هم کلاسـی اش به ورزش های رزمی علاقه منـد شـد، بعـدها رسـیدن به کمربندهای رنگین و سـپس سـیاه و پس از آن، ذوق شرکت در مسابقه های داخلی و پس از آن، خارجی و... ، او را به تلاش در این راه فرا می خواند.

جوانی که در وادی عشق و محبت ــ حتی عشق کوچه و خیابـانی ــ می افتـد، شایـد در ابتـدا، تمام خواسـته اش تنها یک نظر، یـک نظر کوتـاه باشـد، ولی پس از برآورده شـدن خواسـته اش، تشـنگی، او را به نظرهـای دیگر و سـپس به نگـاه و به نگاهی مستمر می کشاند. آن هم او را سیراب نمی کند؛ او تشنه هم صحبتی می شود. آیا هم صحبتی پایان راه است؟ خیر؛ همان دلی که در ابتـدا با سـلامی به تپش می افتاد، اینک حتی با ساعت ها سـخن گفتن و شـنیدن نیز نمی تپد. او دیگر طالب بیش از آن است... و این راه همچنان ادامه می یابـد تا با تکراری شـدن قیافه و در نتیجه، دل زدگی از او، معشوق های جدیـدتر و زیباتری را خواهان می شود.

«اگر شـما مایـل به جمـال زیبا و رخسار دل فریب هستیـد و چون آن را پیش دلبری سـراغ داریـد، دل را به سوی کوی او روان کردیـد، اگر جمیل تر از آن را ببینیـد و بیابید که جمیل تر است، قهرا متوجه به آن شوید و لااقل هر دو را خواهان شوید؛ و باز آتش اشتیاق فرو ننشیند و زبان حال و لسان فطرت شما آن است که «چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم»،(۱) بلکه خریدار هر جمیلی

ص:۴۶

۱- مصرع دوم از این بیت حافظ است: شهری است پر کرشمه و حوران ز شش جهت چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

هستید.

بلکه با احتمال هم اشتیاق پیدا کنید. اگر احتمال دهید که جمیلی دل فریب تر، در جای دیگر است، قلب شما سفر به آن بلد کند و «من در میان جمع و دلم جای دیگر است»(۱) گویید.

بلکه با آرزو نیز مشتاق شوید: وصف بهشت را اگر بشنوید و آن رخسارهای دلکش را (گر چه خدای نخواسته معتقد به آن هم نباشید)، با این وصف، فطرت شما گوید: ای کاش، چنین بهشتی بود و چنین محبوب دلربایی نصیب ما می شد!»(۲)

سخن کوتاه آنکه جوان، چنین خواسته هایی دارد و ده ها و صدها خواسته و داشته دیگر که به آنها اشاره نشد.

مهم آن است که جوان با داشتن چنین خواسته ها و داشته هایی، به خود حق می دهد و حق هم دارد که با هر که و هر چه در برابر خواسته هایش قرار گیرد و بخواهد او را از آنها جدا سازد، در ستیز باشد و با او سرِ جنگ داشته باشد؛ چرا که رسیدن به خواسته هایش را حق مسلّم خویش می داند.

اگر از جوانی که از دین فاصله گرفته یا حتی از آن فراری است، بپرسی چرا با دین درستیزی و چرا به فرمان های آن جامه عمل نمی پوشانی، او در پاسخ می گوید: من از دین بیزار نیستم و با او سر جنگ ندارم، ولی خیلی

۱- مصرع دوم از این بیت سعدی است: هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است

۲- شرح چهل حدیث، ص ۱۸۳.

محترمانه می گویم: دین مانعی است برای رسیدن من؛ دین چون صخره ای سخت در برابر امواج پر تلاطم خواسته هایم مقاومت می کند و مرا به آرامش فرا می خواند و این چیزی است که من از آن نفرت دارم.

روشن است که در این میان، یکی از ما باید سر فرود آورد؛ یا این صخره، توان مقاومتش را از دست دهد و تسلیم این جریان پر تلاطم شود یا این جریان پر تلاطم شکسته شود و ایستا گردد (که خدا آن روز را نیاورد).

مگر خداوند دین، همان خالق خواسته ها نیست؟

راستی، مگر همان خدایی که این دین را فرستاده، مرا نیافریده است؟ مگر هم او که مرا آفریده، این همه میل و شور را در من قرار نداده است؟ این روشن است که دین و من و آرزوها و میل هایم، همه ساخته دست یکی هستیم؛ پس چرا این گونه با هم در جنگ هستند؟ خدای آفریننده این هر سه از این جنگ مرگ آور چه سودی می برد؟ آیا علاقه قلبی او شکست آرزوهای زیبای من است یا سرخورده شدن من و یا متلاشی شدن دین؟ در این درگیری سخت و شکننده، میل او به جانب کدام است؟ روشن است که او به بر زمین خوردن دینش هرگز رضایت نخواهد داد؛ پس ناچار این قربانی باید من و خواسته هایم باشیم و چرا این همه تبعیض؟!

اگر دین را او فرستاده و به همین دلیل هم نزدش عزیز است، پس من از کجا آمده ام؟ من نیز فرستاده اویم؛ او خود، مرا به این دنیا آورد و این میل ها و خواسته ها نیز هدیه های او به من است. راستی، بهترین ها نزد خداوند

کیانند؟ البته پاسخ این پرسش، روشن است؛ شاید کسانی که خود را دو دستی تقدیم دین کنند و دست ها را به نشانه تسلیم، از همان ابتدا بالا ببرند.

پاسخ هایی برای این پرسش

شاید گفته شود این همه، برای آزمایش انسان ها است تا معلوم شود کدام یک در جست وجوی رضایت پروردگار است و تسلیم خواسته آفریدگارش و کدام به دنبال میل خویش و درپی خواسته های خود.

می پرسم: بنابراین، انسان موفق کیست؟ روشن است؛ با این حساب، پاسخ این است: هر که بیشتر از دیگران خواسته های خود را سرکوب کند و پا روی آن خود بگذارد و عطش درونش را نادیده گیرد، بلکه حتی احساس عطش و تشنگی هم نکند.

با این نگاه، دستگاه آفرینش چه نیازی به انسان داشت؟ اگر هم بنا بود آدمی پا به عرصه وجود گذارد، عطش درونی او به چه کارش می آید؟ در دستگاه خلقت، سنگ و کوه و آب و درخت و سبزه و حیوانات و... و حتی فرشتگان که بودند. همه اینها به هدف رسیده اند؛ راهی را که آدمی باید به سختی بپیماید، اینها از همان ابتدا پیموده اند و همه چون موم در دستان پر قدرت آفریدگارند و مطیع فرمان او و هیچ کدام خواستی جز اراده خداوند ندارند.

راستی، آفرینش بدون انسان چه کمبودی داشت؟ آیا دیدن این زجرها و رنج ها تا این حد اهمیت داشت؟ اصلاً چرا انسان هایی بی اراده، انسان هایی بدون تشنگی و انسان هایی بدون خواست و میل آفریده نشد؟ اگر کمال آدمی

در این است که خواسته ای از خویش نداشته باشد، پس مردگان بهترین انسان هایند!

شاید گفته شود: نه، در این راه، انسان های زنده به کار می آیند؛ نه تنها باید خواسته ای از خود نداشته باشند، بلکه باید به اختیار، این درد جانکاه را برای خود برگزینند. تازه پس از آن باید به خواسته پروردگار نیز گردن نهاد.

در برابر این پاسخ، هیچ نمی توان گفت جز اینکه این همه امر و نهی شکننده، آن هم از خدای مهربان؟! مگر ممکن است پرودگار و آفریننده انسان، به درد و رنج کشیدن او آن هم تا این اندازه راضی شود؟!

پاسخ دیگری که ممکن است گفته شود، این است که خداوند با خود، همه این میل ها و تشنگی ها را در انسان قرار داد و به همه خواسته های او نیز احترام می گذارد، ولی تنها چیزی که از او می خواهد این است که از این خواسته ها جهت انجام فرمان های الهی استفاده کند و آنها را وسیله دین داری خویش گرداند. در واقع، او به همین منظور، این همه را در انسان به ودیعت نهاده است.

در برابر این پاسخ، می پرسی: به میل ثروت طلبی خود چه بگوییم؟! او ثروت بی حصر و حد می خواهد و با هر چه و هر که سر راهش قرار گیرد، سر جنگ دارد. دین، خمس مال را می خواهد؛ دین از مکلف زکات طلب می کند؛ دین بر آن است تا انسان ها از کنار فقر بینوایان با بی تفاوتی نگذرند، در حالی که میل درونی انسان، گردآوری مال برای خود و هزینه کردن آن تنها در چیزهایی است که دلش می خواهد و طالب آن است.

می پرسی: به میل سلطه بر دیگران چه بگوییم؟ به قدرت طلبی خویش چه

ص:۵۰

جوابی بدهم؟! او می خواهد به هر قیمتی که شده، بر همه چیره شود. حتی اگر مسیرش را باز بگذارند، اراده تسلط بر همه جهان را دارد، در حالی که دین از حقوق دیگران دم می زند و از تکبر و خود بزرگ بینی به بدی یاد می کند.

می پرسی: به عشق دیدن ماه رخان چه بگوییم؟ به این آتش دل که با نیم نگاهی به جمال دلربایی، زبانه می کشد و هستی می بازد، چه پاسخ گویم؟ او را چه سان آرام سازم و چگونه او را به آنچه شرع می پسندد، قانع کنم؟ سخن کاملاً روشن دین این است که اگر نتوانستی ازدواج کنی، پروا پیشه باش(۱) و به چیز دیگری فکر نکن. ولی دل، همه چیز را در همان اولین نگاه باخته است و می خواهد به هر قیمتی که شده، معشوق را به کف آورد و کام دل برگیرد. و ده ها و صدها پرسش دیگر که پاسخی در خور و شایسته نمی یابند.

شاید در پاسخ گفته شود، دین برای آنکه همه مصلحت ها رعایت شوند و حق کسی در این میان پای مال نگردد، این حد و مرزها را مطرح کرده است و ما نیز برای آنکه دیگری، حقوقمان را پای مال نسازد، باید به حقوق دیگران احترام بگذاریم.

این پاسخ نیز درد ما را دوا نمی کند. چنین پاسخی بیشتر به کار مصلحت اندیشانی می آید که از تب و تاب افتاده اند و به آرامش و راحتی می اندیشند، نه جوان جسور و تمامت خواهی که تمام وجودش را طلب فرا گرفته است.

حق آن است که چنین پاسخ هایی، شاید اندیشه و عقل آدمی را مجاب

۱- نک: نساء: ۶.

سازنـد و او را ساکت کنند، ولی نه تنها آبی بر آتش دل نمی افشانند، که ای بسا این آتش را شـعله ورتر می سازند و نزاع بین انسان و دین را بیشتر می کنند و بسا که آن را به خشونت بکشانند.

پس چه بایـد گفت. به راستی، چرا خداونـدی که مهر و رحمتش جهـان را پر کرده و همه را اسـیر محبت خویش سـاخته، این سـان میـان خواسـته هـای مـا بـا آنچه خود می پسـندد، دوگـانگی به وجود آورده و چرا ما را مبتلای این انتخاب سـخت کرده است؟ اصلاً آیا این دوگانگی و این جدایِی حساب ما از خدا، حقیقت دارد؟

ص:۵۲

بخش چهارم:گامی به سوی پاسخ

اشاره

برای یافتن پاسخی مناسب، ابتدا باید با انسان، ویژگی های او و نیز ترکیب به کار رفته در او بیشتر آشنا شویم. اگر آدمی همین باشد که در نگاه نخست به نظر می آید، اگر انسان آمده تا در این دنیا خوش باشد و تا می تواند عمرش را به آسانی بگذراند و از آن کام دل گیرد، در این صورت، بی هیچ تعارفی، دین، مزاحمی برای خوشی های او خواهد بود و باید برای آن چاره ای اندیشید و آن را از سرِ راه کام ها و خوشی های او برداشت. در این صورت، هیچ دلیلی وجود ندارد که با جدّیت ها، خشونت ها و امر و نهی های ملال آور و زندگی سوز دین، خاطرمان را مکدّر کنیم و لذت ها را به کاممان تلخ سازیم.

اگر انسان را پیچیده تر و رمزآلودتر از آن یافتیم که از او تنها چنین انتظاری داشته باشیم و اگر این همه استعداد و توان نهفته در انسان و این همه شور و نشاط درونی را برای رسیدن به مقصدی بالاتر و والاتر از چند

صباحی زیستن بدانیم، در این صورت، باید زندگی را بار دیگر مرور کنیم و با برانداز کردن آنچه تا کنون درپی آن بوده ایم و مقایسه آن با آنچه باید می بودیم و می بایست باشیم، به تعریفی جدید، نگاهی نو و راهکاری تازه و مناسب برای رسیدن به این مقصدها دست یابیم.

بنابراین، باید در نشستی رسمی و بسیار صریح با خود، تکلیفمان را با خود، با جهان هستی و با آفریدگارمان روشن سازیم و از این برزخ کفر و ایمان، خود را وارهانیم.

باید به صراحت، سخن آخر را گفت:

یا جهان را بی فرجام و یاوه بدانیم و آفرینش انسان را ــ اگر وجود خدا را به عنوان آفریدگار بپذیریم ــ هرزه و بی هدف، یا دست کم با هدف های سطحی و گذرای این جهانی بشماریم. در این صورت، بهتر است تکلیفمان را با دین هم روشن کنیم و خود را از امر و نهی های دست و پا گیر آن رها سازیم و عمر گران مایه و کوتاه خود را تلف نکنیم و با آزادی از چنبره دین، تلاش کنیم تا خوش باشیم و عمر را به خوشی بگذرانیم.

اگر نتوانستیم اندیشه و دل خویش را به آنچه آمد، مجاب سازیم؛ اگر وجود جهانی دیگر را اجتناب ناپذیر دانستیم؛ اگر آدمی را بسیار پیچیده تر و پر رمز و رازتر از آن یافتیم که او را به همین «چند صباحی زیستن» ترجمه کنیم؛ اگر نتوانستیم انسان را در دایره بسته و هرزه «خوردن و خوابیدن متمدنانه» و باکلاس تر از دیگر حیوانات تفسیر کنیم و اگر به دین به عنوان راهی نگاه کردیم، که آفریننده انسان برای رسیدن او به کمالش، پیش پای او گذاشته است، در این صورت، نمی توان به همین آسانی از کنار بایدها و

نبایـدهای دین گـذشت، بلکه باید ظریف تر و دقیق تر بدان نگریست و حرف حسابش را به دقت شـنید و به آن اندیشـید. این موضوع زمانی اهمیت خود را بیش از پیش می نمایانـد که از بلنـدای هستی، به جهان و پدیـده های آن، ژرف بنگریم و به آن دقیق تر از پیش بیاندیشـیم. بافت جهان هستی، گذر روزها و شب ها، گذر ماه ها و سال ها، دگرگونی فصل ها، جریان مداوم رودخانه ها و... همه گویی یک صـدا و با آهنگی موزون، نغمه کوچ و هجرتی را می سـرایند و پیام سـفر را فریاد می کننـد و آدمی را از وابسـتگی ها و دل بسـتگی های اینجایی اش، از دل مشغولی به عیش و خورد و خوابش می رهاند و چُرت شیرین، ولی مرگ آفرین سحرگاهی او را برهم می زند؛ که:

خوابِ نوشینِ بامدادِ رحیل

باز دارد پیاده را ز سبیل(۱)

سخـن حقی است که گفته انـد: «آنچه نپایـد، دل بسـتگی را نشایـد.» بـا این حسـاب، چه چیز این دنیـا پاینـده است و کـدامش شایسته دل بستن؟

ایـن نگـاه، زمـانی قـوّت می گیرد کـه قرآن، همـان کتـابی کـه آفریـدگارش، آن را کتـاب یـادآوری و تـذکر(۲) می خوانـد، دردمندانه و از سر خیرخواهی، بارها و بارها آدمی را گاه به نرمی، گاه به حکایت، گاه به تندی و گاه به عتاب می خواند و او را از ساده انگاری ماجرای آفرینش و حیوانِ متمـدنْ دیـدن خود، نهی می کند و به اصـرار از ما می خواهد تا شأن انسانی خود را بازشناسیم و

ص:۵۵

۱- کلیات سعدی.

۲- نک: حجر: ۹.

بدان احترام گذاریم.(۱)

«با این حساب، دنیا عشرتکده و آخور و خوابگاه نیست؛ که کلاس و کوره و راه است... و ناچار، جهان، هدف و نظام و جمالش را به انسان نشان می دهد و از پوچی و بی حسابی و تاریکی و زشتی جدا می شود».(۲)

نگاهی ژرف تر

اگر بر آن باشیم تا برای ناکافی بودن این دنیا، به منظور رسیدن به همه خواسته هایمان و برای ضرورت نگاهی عمیق تر به جهان هستی دلایلی برشماریم، می توان چنین به شماره آورد:

۱. همتی به این بلندی و دنیایی به این کوچ کی!

چنان که گذشت، این حقیقتی است که آدمی هرچند هم به خواسته ها و آرزوهای خود جامه عمل بپوشاند و هر قدر هم که کرانه آرزوهای خویش را فتح کند، باز هم عطش درونی او فروکش نمی کند و اشتهای او به سمت سیری نمی گراید. «مهم آن است که دنیا هر چه باشد، دل آدم از دنیا بزرگ تر است».(۳)

این یک نشانه است؛ یعنی دنیا با تمام بزرگی و شکوهش نمی تواند ظرف مناسبی برای حجم عظیم خواسته های آدمی باشد. پس نباید از این ظرف،

۱- به عنوان نمونه نک: بقره، ۲۱۴؛ آل عمران، ۱۴۲؛ جاثیه، ۲۱؛ عنکبوت، ۲؛ نور، ۵۷ و... .

۲- علی صفایی حایری، نامه های بلوغ، قم، انتشارات هجرت، صص ۱۱۵ و ۱۱۶.

۳- همان، ص ۸۵.

توقع بی جا داشت.

اگر علی علیه السلام از دنیا چنین بد می گوید(۱) و بیشترین آن را به کمترینی نمی خرد، اگر کمترین بهای عمر آدمی را بهشت جاودانِ بی کران می داند(۲) و اگر... ، این همه برگشتشان به این است که این روح بلند، در سیر خوبی و نیکی به بی کرانه می اندیشد و هرگز نمی تواند به اندک، بسنده کند.

اگر کسی چون امام خمینی رحمه الله، در اوج سرسپردگی و کرنش تمام جهان به دو ابرقدرت شرق و غرب، مردانه و بی باکانه، شعار «نه شرقی، نه غربی» را سر می دهد،(۳) از امپراتوری بزرگ اسلامی سخن به میان می آورد(۴) و بت بزرگ جهان را «شیطان بزرگ» می نامد،(۵) همه و همه نشان از روح بزرگی است که تمام دنیا، با همه بزرگی و شکوهش، برای او تنگ و نفس گیر می نماید و نتوانسته است دل این روح بزرگ را برباید. به تعبیر آن روح بزرگ:

همه عالم را اگر چنانچه جمع کنند و به دست انسان بدهند، قانع نیست.

ص:۵۷

۱- آن روح بزرگ و الهی، در جایی، دنیا را به استخوان خوکی در دست جذامی و در جایی، آن را کم ارزش تر از آب بینی بز و در جایی دیگر، آن را بی ارزش تر از خار و خاشاک می شمارد و آن را چونان عجوزه ای فریب کار سه بار طلاق می دهد. به ترتیب نک: کلمه قصار ۲۳۶، خطبه ۳، خطبه ۳۲، کلمه قصار ۷۷.

۲- «برای جان های شما گوهری جز بهشت نشاید؛ زنهار که به کمتر از آن نفروشید.» نهج البلاغه، کلمه قصار ۴۵۶.

۳- نک: صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۱۱، صص ۱۵۸، ۱۹۸ و ۳۹۸.

۴- همان، ج ۲۱، ص ۸۱ .

۵- همان، ج ۱۰، ص ۴۸۹.

می بینید که قدرتمندهایی که قدرتشان زیاد است، بیشتر دنبال قدرت هستند، بیشتر دنبال توسعه قدرت خودشان هستند. آنها هم اگر فضا را بگیرند و دریا را بگیرند و زمین را بگیرند و آسمان را بگیرند، قانع نیستند.(۱)

وقتی درست فکر کنید و ملاحظه حال این اشخاص را بنمایید، هرکس هر چه قوی هم باشد و هرقدر به آمال و آرزویش هم برسد، باز هزار یک آمالش را به دست نیاورده، بلکه در این عالم، ممکن نیست آمال انسان اداره شود و هر کس به آرزویش برسد؛ برای اینکه این عالم، دار مزاحمت است و میل و آرزوی ما نیز محدود به حدّی نیست.

هرکس منکر است، مراجعه به حال خود کند و به حال اهل این عالم، از قبیل سلاطین و متموّلین و صاحبان قدرت و حشمت، آن وقت تصدیق می کند.(۲)

به گفته عارف روم، اشتهای سیری ناپذیر آدمی چنان است که:

عالَمی را لقمه کرد و درکشید

معده اش نعره زنان: «هل من مزید؟»(۳)

پرسش این است که اگر چنین است، پس این همه اشتها برای دنیایی کوچک که اگر همه آن را هم به تنها یکی از آنها بسپارند، پس از اندک زمانی، فریاد «هل من مزید»(۴) او به هوا خواهد خاست، چه فایده ای دارد؟ چرا خداوند، ما را قانع نیافرید تا به هرچه به دستمان رسد، دلخوش شویم و میل بیش از آن را در سر نپرورانیم؟

۱- همان، ج ۱۹، ص ۳۷۶.

۲- شرح چهل حدیث، ص ۱۹.

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۷۱.

۴- اشاره به: ق: ۳۰.

۲. عمر کوتاه و این همه خواسته!

آنچه این بـاور را بیش از این تقویت می کنـد، کوتـاهی عمری است که بنـا است به خوشـی بگـذرد و کـام دل برآورد. با این فرض که پیشامدی رخ ندهد و دنیا هم در تمام عمر به کام باشد، باز هم این عمر هفتاد _ هشـتاد یا حتی صد ساله بسـی کوتاه تر از آن است که عطش رسیدن به خواسته های بی حد و حصر آدمی را برطرف کند و جان تشنه اش را آن گونه که او طالب است، سـیراب کنـد. نمی توان انکـار کرد که «عمر هفتـاد سـاله کم است و ما همه در درون خود چنین توقع بجایی را کاویـده ایم؛ حق این است که ما طالب عمر جاودانه ایم، نه کمتر».(۱)

من، خود، بارهـا بـا کسـانی که عمری دراز از خـدا گرفته انـد، به صـحبت نشسـته و از گفته های آنان بهره ها برده ام. از بیشتر آنان یک چیز را همیشه پرسـیده ام: «عمر شـما چگونه گذشت؟» و تقریبا در همه موارد، پاسـخی مشابه دریافت کرده ام؛ آهی سرد، ولی عمیق، لحظه ای مکث، نشان از اندوهی ژرف و در آخر، پاسـخی کوتاه؛ چیزی شبیه «خیلی سریع؛ مثل یک چشم بر هم زدن.» بعد، اگر حوصـله داشته یا اهل حال بوده، یا مرا اهل سخن خود دیده، نصیحتی کرده، چیزی شبیه اینکه: «قدر عمر و جوانی خود را بـدان» و خـدا می دانـد با این نصـیحت کوتاه، چه ها در دل و اندیشه او گذشـته و حاصل آن، این جمله کوتاه، ولی پراحسـاس شـده است! تو نیز می توانی امتحان کنی؛ گاه در محضـر صاحب سـنّی از او از گـذر عمر بپرس و مطمئن باش استفاده

۱- علی صفایی حایری، وارثان عاشورا، قم، انتشارات هجرت، ص ۲۵.

خواهی کرد.(۱)

خلاصه، پرسش این است: حال که زمان بسیار اندک عمر، تازه در خوش بینانه ترین حالت ممکن و پیش نیامدن هیچ مانعی، برای رسیدن به حجم وسیع و بی پایان خواسته ها، مانند قطره آبی است که باید پاسخ گوی عطش مفرط بیابانی باشد که تا چشم کار می کند، تشنگی است و تشنگی و این قطره به طنزی تلخ می ماند که بیشتر، تشنگی را به یاد کویر می آورد، البته اگر برای کوتاه زمانی به فراموشی سپرده باشد. با این حساب، چگونه باید اندیشید و برای رفع این تشنگی چه راهی می توان یافت؟

مهم تر آنکه خود مرگ نیز با ابدیت خواهی آدمی در ستیز است. آدمی در گذار تاریخ، همواره به راهی برای جاودانگی خود اندیشیده است و افسانه های کهن، گواه صادقی بر این خواسته اند. «آب حیات» اکسیری است که همه برخورداران از نعمت ها و موهبت های دنیایی و همه شاهان و حاکمان، در پیِ آن بوده و با حسرت تمام، ناکامی خود را آزموده اند. چه می توانسته اند بگویند جز این که:

«همه چیز گذران است؛ این حرمان کسانی است که لب بر لب چشمه حیات نهاده اند و نوشیده اند، و هم کسانی که میوه درخت معرفت نیک و بد را چشیده اند.

۱- قرآن کریم، حقیقت آن جهانی را برای ما چنین نمایان می کند: «آنان که عمرشان به سرآمده و به سرایی دیگر شتافته اند، تمام زندگی شان را به اندازه گذر یک روز یا حتی یک نیم روز می دانند». نک: مؤمنون: ۱۱۳.

بودن، همیشه بودن، بی پایان بودن! عطش بودن، عطش بیشتر بودن! عطش عشق ابدی بودن!»(۱)

تأسف انگیزتر آنکه همین زمان کوتاه نیز سیری قهقرایی دارد و هرچه امتداد می یابد، لذت ها نیز شیرینی خود را از دست می دهند. «وقتی که انسان فرضا به مقاصد خود برسد، آیا استفاده او چند وقت است؟ آیا قوای جوانی تا چند وقت برقرار است؟ وقتی بهار عمر رو به خزان گذاشت، نشاط از دل و قوّه از اعضا می رود؛ ذایقه از کار می افتد؛ طعم ها درست ادراك نمی شود؛ چشم و گوش و قوه لمس و قوای دیگر بی کاره می شوند؛ لذات به کلی ناقص یا نابود می شود. امراض مختلفه هجوم می آورد... جز آه سرد و دل پر درد و حسرت و ندامت، چیزی برای انسان باقی نمی ماند.

پس مدت استفاده انسان از این قوای جسمانی، بعد از فهم خوب و بد تا زمان افتادن قوا از کار یا ناقص شدن آنها، بیش از سی ــ چهل سال برای مردم صحیح و سالم نیست؛ آن هم در صورتی که به امراض و گرفتاری های دیگر ــ که همه روزه می بینیم و غافل هستیم ــ برنخورد».(۲)

۳. درد جان کاه بشری

شاید از مهم ترین و شکننده ترین بحران های بشر امروزی، احساس پوچی و بی معنایی زندگی است. این نگاه به زندگی، ریشه همه سرخوردگی ها، تشویش ها و نگرانی ها است.

۱- درد جاودانگی، ص ۷۵.

۲- شرح چهل حدیث، ص ۲۰.

اینکه به آنچه دلخواهمان است، دست نیافته ایم و آنچه به دستمان رسیده و حتی زمانی نه چندان اندک را هم به دنبالش بوده ایم، همانی نبوده که چشم اندازش، مسحورمان کرده بود و این مسئله که گویی نباید شک داشت که آرمان ها هیچ گاه با واقعیت های موجود سرِ آشتی نخواهند داشت، آدمی را دچار نوعی پوچی و دل زدگی می کند.

شاید اگر نگاه بشر عصر کنونی به هستی و تحلیل او را نسبت به جهانی که در آن زندگی می کند، خوب بشناسیم، او را برای چنین نگرشی، چندان هم ملامت نکنیم:

اگر بنا باشد همه چیز بر گِرد آدمی بچرخد و محور جهان هستی قرار گیرد و از طرفی، آدمی همینی باشد که می بینیم، پس با دیدن این همه ناکامی و نامرادی از یک سو و این همه رنج کشیدن های نامفهوم و تعریف نشده از سوی دیگر و نیز بی عدالتی های فراوانی که در تقسیم امکانات رخ داده است از سوی سوم، البته که حق دارد گرفتار پوچی و افسردگی شود،(۱) بلکه اگر فهم و اندیشه خود را به اختیار خود تعطیل نکند، بی گمان، به چنین نتیجه ای خواهد رسید. نتیجه این همه، چیزی جز غم و غربت و دل سردی نخواهد بود.

ــسَم کینــ در این باره، سخنی دارد شنیدنی:

در ساختار زیرین وجود انسانی، بی قراری ای هست. آدمی موجودی است گرفتار غم غربت و همیشه در آرزوی رضایت خاطری که از چنگش

۱- نک: ملکم همیلتون، جامعه شناسی دین، ترجمه: محسن ثلاثی، صص ۲۷۳ ــ ۲۸۷، به نقل از: محمد سعیدی مهر و امیر دیوانی، معارف اسلامی، دفتر نشر معارف، چ ۵۱، ۱۳۸۲.

می گریزد، دل نگران وضع و حال خویشتن است. در کنار خود نیز آسوده نیست و پیوسته در پی فایق آمدن بر این حال غربت و بیگانگی است.

چه استنباطی باید داشت از این بی قراری، این سائقه استعلا (= کشش درونی به سوی برتری جویی) یا آنچه _مارسل_، آن را غم دوری از هستی می خواند؟(۱)

پس این دل دریایی کی و کجا ساحل امن و آسودگی خویش را خواهد یافت؟ آیا اصلاً چنین ساحلی هست یا هستی را سراب های گونه گون انباشته است؟

وی در ادامه، برای این کشش درونی به سوی برتری جویی، دو توجیه متفاوت را مطرح می کند. نخست آنکه:

آرزو و بی قراری آدمی شاهدی بر پوچی وجود و حیات است... ازاین رو، تنها عنوان درخور آدمی همان است که _سارتر_ ارائه کرده است: «آدمی، شور و شوقی بیهوده است!»(۲)

و دیگر آنکه:

غم دوری از هستی، نشانه ای، نمونه ای و پیش درآمدی از مشارکت آدمی در نظامی سرمدی است که در آن نظام، مصیبت، دیگر قانون زندگی نیست و مرگ نیز سیطره ای ندارد.(۳)

۱- گابریل مارسل، ص ۴۰، به نقل از: معارف اسلامی، ج ۲، ص ۱۴.

۲- همان.

۳- همان، ص ۴۱.

آنچه از این همه به دست می آید

باید به این حقیقت دست یافت که این برتری جویی ها، نماد این واقعیت است که تشویش ها و اضطراب های آدمی، نگرانی های مسافری است که در راه است و مقصد را پیش رو دارد. این اضطراب و نگرانی نیز که برخاسته از عمق جان او است، سرمایه ارزشمند و بی بدیل او برای رسیدن به مقصد و مقصود است تا هرگز جز به مقصد و مقصود نیندیشد و به اندک های بین راه، دلخوش نگردد.

اهل فلسفه سخنی دارند که درخور تأمل است. آنها بر این باورند که اگر در این جهان تشنگی هست، باید آب هم باشد. این قضیه نه تنها در این مورد صادق است، بلکه بر تمام خواسته های بشری حکم فرما است. ممکن نیست خداوندی که حکیم است و گرفتار لهو و بیهودگی نیست، درد و نیازی را در ما قرار دهد که درمان و برآورده شدنی برای آن نباشد و از این راه، عمری، ما را با طلبی بیهوده سرگرم سازد. مسلّم است که ما در درون خود، عشقی سوزنده را همواره احساس کرده ایم؛ عشق به بی کرانه ها؛ عشق ابدی شدن و ابدی بودن؛ عشق ماندگاری و پایندگی.

اگر گفته شود: تو بسان قطره ای در رود جاری و خروشان انسانیتی و تنها به اندازه یک لحظه از تاریخ طولانی انسانیت، سهم می بری؛ این میل در درون تو است تا تو به اندازه همان سهم کوچکت، چرخ بزرگ انسانیت را بچرخانی و به پیش بری. و این، فلسفه همان بی نهایت و ابدیتی است که در درون تو است.

در این صورت، «این عطش جاودانگی که آتش به جان ما زده است،

ص:۶۴

عطشـی انـتزاعی و ذهنی است، نه عینی»(۱) و واقعی! پس حق خـواهی داشـت بگـویی: آنکه چنین سـهمی را برای من در نظر گرفت و در عین حال، چنان میل و کششـی را به سـمت بی نهایت در من قرار داد، چقـدر بی رحمانه و نامنصـفانه بر من تاخته اسـت. آنی کـه در مـن پدیـد آورد، عشـقی بـود برای بی نهـایت و آنی کـه بـه من ارزانی داشت، تنهـا لحظه ای است از یک جاودانگی بزرگ!

امـام خمینی رحمه الله در این بـاره می فرمایـد که اگر عشـقی در جانتـان زبـانه کشـید، بی گمـان طـالب معشوقی واقعی است. ممکن نیست دلتان واقعا عاشق شـده باشـد، ولی جز در عالم خیال از معشوقتان اثری نباشد. بنابراین، اگر دلتان گرفتار معشوقی است که زیبایی اش با بی نهایت پهلو می زند و کمال و جمالش در حد و حصـرها نمی گنجد، بدانید که او دانسته یا ندانسته، دل به آن کمال و جمال مطلق بسته و اسیر او شده است.(۲)

حقیقـت آن است که اگر مـا به این مهم دست یـافتیم و ضـعف دنیـا را در برآورده کردن خواسـته هایمـان بـاور کردیم، دیگر هرگز نمی تـوانیم به دین، به عنوان مزاحمی پیش روی کـام جویی هـا و کمـال طلـبی هـای خود بنگریم. حـتی دیگر نه از سـر کیف و تفنّن یـا از سرِ احتیـاط و احتمـال، بلکه از سر درد و ضـرورت، به دین به عنوان تنها سـخن و تنها راه پیش رو خواهیم اندیشید.

«اگر ما انسان و امکانات حسی، تجربی، علمی، عقلی، قلبی و غریزی او

ص:۶۵

۱- درد جاودانگی، ص ۱۶۰.

۲- نک: شرح چهل حدیث، ص ۱۸۴؛ صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۱۴، ص ۲۰۵.

را در رابطه بـا خود این نیروهـا و در رابطه با اشـیا و افراد و با توجه به قـدر اسـتمرار و ارتباط های محتمل انسان با عوالم دیگر بررسی کردیم و به ناتوانی و نارسایی این نیروها و امکانات برای این انسان بیشتر از هفتاد سال رسیدیم، ناچار ضرورت وحی و دین مطرح می شود... .

با این احتمال و اضـطرار به وحی و مـذهب، دیگر مـذهب، امر معقول و یا یک راه از میان تمامی راه ها نیست، که مذهب تنها راه است. حداقل این مذهب، تمامی روابط انسان با خود، با اشیا، با افراد دیگر است».(۱)

پس با این حساب، بایـد دوباره به دین نظر کنیم و سـخنش را از همان ابتـدا و این بار با تأمل و دقت بشـنویم. البته پیش از آن، باید یک گره مهم را که تا اینجای بحث به دنبال خود آورده ایم، بگشاییم تا بتوانیم به نتیجه نهایی برسیم.

گره کار این است: این درون همواره ناآرام بشـر و این تشنگی عمیق و ریشه دار او به کجا می انجامد و دست اشارت این همه خواسته آدمی به کدام سو کشیده شده است و آن نهایت آرزوها کجا است؟

ص:۶۶

۱- وارثان عاشورا، ص ۲۱.

بخش پنجم:آن نهایت آرزوها

شعله های فرو خفته

در نهـاد آدمی، شـعله هـای فروخفته ای هست که گـاه گـاه به بهـانه هـایی زبانه می کشـند. این شـعله ها هرچنـد زیر خروارها خاکستر فراموشی و بی خبری خفته باشند، ولی همواره حرارت و شور خود را برای روز طغیان و سرکشی نگه داشته اند تا کی و در کجا به مراد خویش رسند و از این همه تلنبار فراموشی و خستگی خلاصی یابند!

آنچه ما از آن با واژه «سرشت» یاد می کنیم، همان آتش در نهان من و تو است؛ همان که یا هم اکنون سرکش و یاغی است و فـارغ از همه حـد و حصـرهای تنگ و نفس گیر، آزاد و بی باک، به خواسـته های خویش می اندیشـد یا اینکه بایـد در انتظار فرصتی نشست تا قامتی راست کند و چنین خواستنی را برملا سازد.

آری، این همان است که آفریدگار ما و همه هستی، با عظمتی ستودنی از آن یاد می کند و همگان را به روی آوردن بدان می خواند:

فَاَقِمْ وَجْهَ کَ لِلدّینِ حَنیفا فِطْرَهَ اللّه الّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللّه .

ص:۶۷

(روم: ۳۰)

پس به سوی آن دین یگانه حنیف روی کن؛ سرشتی که همگان به آن سرشت آفریده شده اند و هیچ تغییر و تبدیلی در آفرینش خدا صورت نگیرد.

آدمیان همه سرشتی همگون و یک پارچه دارند. از این جهت، چونان اعضای یک خانواده اند که گویی خونی یگانه در رگ های همه آنها در جریان است. شاید از این هم به هم نزدیک تر باشند؛ چراکه اگر گوشی شنوای نجوای آنها باشد، شنوای هم خوانی بی نظیری خواهد بود. چه شگفت آور است که این همه انسان، آن هم در بلندای تاریخ، همه به آهنگی یگانه، خواهان تنها و تنها یک چیزند، ولی آن یک چیز کدام است؟

بی هیچ ابهامی، آدمی به دنبال هرچه باشد، در حقیقت در جست وجوی رستگاری و خوش بختی است. تمام تلاش و تکاپوی انسان برای این است که خود را سعادتمند بیند و در مورد سعادت، چه می توان گفت جز آنکه آدمی با نیل به آن، از ناآرامی ها می رهد و به دار القرار اطمینان و آرامش دست می یابد.(۱)

از سوی دیگر، آدمی تا در زندگی خود، بهتر بگوییم، تا در درون خود نقص و کاستی ببیند، هرگز نمی تواند خود را سعادتمند یابد و احساس رضایت کند، مگر آنکه چون کبک، سر در برف فرو برد و با پاک کردن صورت مسئله، به آرامشی دروغین و کوتاه مدت دست یابد.(۲)

شاید اگر بخواهیم واژه ای بیابیم که گویای همه مطلوب ها و معشوق های

۱- نک: عبدالله جوادی آملی، رحیق مختوم، مؤسسه اسراء، ج ۱، ص ۷۰.

۲- «اما وای از آن زمان که با حقیقت آشنا شوند و عمر عزیز خود را تلف شده یابند». انعام: ۳۱.

آدمی باشد، آن واژه، چیزی جز «کمال» نباشد. هرکس به دنبال هر چه باشد، اگر با او سرِ سخن باز کنی و اگر بتوانی با او به زبان همدلی سخن بگویی، خواهی دید که او دنبال چیزی جز «کمال» خود نیست.

اشتباه نشود؛ آنچه آدمی در پیِ آن است، «در مسیر کمال بودن» نیست، بلکه او می خواهد «آخرِ کمال» یا «کمال مطلق» باشد. او می خواهد به جایگاهی برسد که در برابر خود، حتی به اندازه یک گام هم راهِ نرفته نبیند؛ یعنی خاطرش آسوده باشد که به آخرین نقطه کمال رسیده است.

«انسان در فطرت خود، هر کمالی را به طور مطلق می خواهد. و شما خوب می دانید که انسان می خواهد قدرت مطلق جهان باشد و به هیچ قدرتی که ناقص است، دل نبسته است. اگر عالم را در اختیار داشته باشد و گفته شود جهان دیگری هم هست، فطرتا مایل است آن جهان را هم در اختیار داشته باشد. انسان هر اندازه دانشمند باشد و گفته شود علوم دیگری هم هست، فطرتا مایل است آن علوم را هم بیاموزد».(۱)

و فطرت همه بشر، عاشق سعادت مطلقه است؛ زیرا که فطرت، کمال طلب و راحت طلب است و حقیقتِ سعادت، کمال مطلق و راحت مطلق است.(۲) اختلاف افراد تنها در این است که هرکس کمال خود را در چیزی می بیند. یکی در کسب ثروت، دیگری در تصاحب قدرت و کسی در عالم و

۱- صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۲۱، ص ۲۲۳.نامه تاریخی امام به میخائیل گورباچف، رهبر شوروی سابق.
۲- آداب نماز، ص ۱۴۲.

فرزانه شدن و... . آیا هرکس تنها در یک زمینه می تواند رشد یابد و به کمال آن دست یابد؟ چنین نیست. حضرت امام خمینی رحمه الله در این زمینه می فرماید:

از ضعف وجود و کدورت ذات که نمی تواند کمالات را با هم تحمل کند، این اختلاف روحیات حاصل می شود؛ لذا به یکی که تمایل پیدا کرد، از دیگری اِعراض می کند؛ چنان که به تجربه ثابت شده [است] کسی که خیلی تأمل و دقت در عقلیات دارد، از عبادت و تقدس تقریباً دور است و کسی که در این قسمت اشتغال فکری اش کم و شعاع فکرش کوتاه است، جنبه تقدسش بیشتر است.(۱)

چه بسیارند رندانی که کمال خود را در داشتن همه کمال ها می یابند و نبود هر کدام، عیششان را ناخوش می سازد و روحشان را می آزارد.

چنین کسانی آن قدر روحشان بزرگ است که پس از رسیدن به نهایت هر کمالی یا حتی پیش از آن، ساحت های دیگری نظرشان را جلب می کند و برآنند تا در ساحت هایی که تاکنون به آنها توجه چندانی نداشته اند، کار خود را ادامه دهند و کمال نهایی آنها را نیز به دست آورند.

خدا همان است که همه در پی اویند

تو اینک به خوبی می دانی که آن کمال نهایی، بلکه نقطه جمع همه کمال های نهایی، وجود یگانه ای است که سرچشمه همه کمال ها و منبع همه خیرها و خوبی ها است. او است که دل از همه برده و همه را شیدای رسیدن

ص:۷۰

۱- تقریرات فلسفه امام خمینی رحمه الله ، ج ۳، ص ۳۳۹.

به خود کرده است.

«پس قـدرت مطلق و علم مطلق بایـد باشـد تا آدمی دل به آن ببنـدد و آن خداونـد متعال است که همه به آن متوجهیم، گرچه خود نـدانیم. انسان می خواهد به «حق مطلق» برسد تا فانی در خدا شود. اصولاً اشتیاق به زندگی ابدی در نهاد هر انسانی نشانه وجود جهان جاوید و مصون از مرگ است».(۱)

او، خود، این روح بی نهایت خواه و این میل شدیـد رسیدن به سعادت و کمال مطلق را چون دانه ای در جان ما کاشت تا در دام محبت و مهر خویش گرفتارمان کند و به سوی خویش کشاند.

«دلیل وجود خدا، این جای خالی او و این عطش عظیم تو است که به تمامی هستی سیراب نمی شود... خدا هست؛ چون انسان سیراب نمی شود».(۲)

چه چاره ای؛ جز او به هر سو که نظر کنیم و به هرجـا که رو آوریم، دلمـان رضـا نمی دهـد؛ گرفتـار کمنـد اوییم و هیـچ راه گریزی نیست!

سرگشته و حیران، همه در عشق تو غرقند

دل سوخته هر ناحیه بی تاب و توانند

بگشای نقاب از رخ و بنمای جمالت

۱- صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۲۱، ص ۲۲۳.نامه تاریخی امام به میخائیل گورباچف، رهبر شوروی سابق.

۲- نامه های بلوغ، ص ۲۵.

تا فاش شود آنچه همه در پی آنند(۱)

در این زمینه، _د کارت_ سخنی دارد شنیدنی:

خداوند هنگام آفرینش، مفهوم «کامل» را در ما نهاده است تا همچون مُهری باشد که صنعتگر بر روی صنعت خود می زند.(۲)

نقطه جمع

تویی که به دنبال کمال خویشی، کمال خود را در چه یافته ای: در دارا بودن، در کسب قدرت، در محبوب بودن، در عاشق شدن، در فراگیری دانش... در هرچه که باشد، آیا خدا را از آن کمال خالی دیده ای که به دنبال دیگری می گردی؟!

شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار

آن کیست که با این همه فرهاد تو نیست(۳)

آیا جز این است که آن یگانه، بیش از آنی را که تو طالبش هستی، دارا است؟ بلکه آیا او مطلق آن را ندارد و دیگران، محدود و محصورش را؟ چه می گویم؛ چگونه چنین چیزی ممکن است؟ مگر می شود مطلق و بی کران، دوشادوش محدود و محصور قرار گیرد؟

ص:۷۲

۱- سیدروح اللّه موسوی خمینی رحمه الله، دیوان امام خمینی رحمه الله، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، غزل پرده نشین.

۲- اتین ژیلسون، نقد تفکر فلسفی غرب، ترجمه: احمد احمدی، تهران، انتشارات حکمت، ۱۴۰۲ ق، چ ۳، ص ۱۴۵.

۳- سید روح الله خمینی، دیوان امام خمینی رحمه الله، چ ۳، رباعی شیرین.

مگر جز این است که ظرف هستی را گنجایشی است و مگر خداوند، آن هستی بی کرانی نیست که تمام این ظرف را از خویش سرشار کرده است؟ پس با این حساب، آیا باور می کنی که برای دیگران جایی مانده باشد؟ آیا در برابر کمال بی انتهای او، فضایی برای حضور دیگری می یابی تا بتواند عرض اندام کند؟

«این قدر دست و پا نزنید این طرف و آن طرف بروید؛ شما خدا را می خواهید. بروید دنبال همان که می خواهید. فطرت شما توجه به خدا دارد، خودتان متوجه نیستید. همه فطرت ها توجه به خدا دارد».(۱)

پس آنکه کمالی در غیر خدا می بیند و به سویش راه می پوید، دچار اشتباه فاحشی شده است. او باید بداند که گرفتار سراب شده و از راه حقیقی خود بازمانده است.

کس را نتوان یافت که جویای تو نیست

جوینده هرچه هست، خواهان تو هست(۲)

«از آیه شریفه [الحمد للّه رب العالمین] استفاده شود که هر کمال و جمال و هر عزت و جلالی که در عالم هست و چشم احول و قلب محجوب، به موجودات نسبت می دهد، از حق تعالی است و هیچ موجودی را از خود، چیزی نیست».(۳)

۱- صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۱۳، ص ۳۵.

۲- دیوان امام خمینی رحمه الله، رباعی مهمان.

۳- آداب نماز، ص ۱۹۹.

انسـان جست وجوگر سـعادت و کمال بایـد بیاموزد و از آن پس همواره به خود یادآوری کنـد که: «ای فقیر! بـدان که... هیچ یـک از موجودات را از خود چیزی نیست و در ذات خود، جمـال و بهـایی و نور و سـنایی نمی باشـد؛ جمال و بهاء منحصـر به ذات حق است... پس دل را که مرکز نور فطرت اللّه است، از جهـات متشـتّته اَعـدام و نواقص منصـرف کن و به مرکز جمال و کمال متوجه نما».(۱)

سخن آخر این است: «به دل بفهمـانیم که در جمیع دار تحقّق، کمـال و کـاملی نیست جز ذات مقـدّس کامل علی الاطلاق؛ که آن ذات مقـدّس، کمـالی است بی نقص و جمـالی است بی عیب و فعلیتی است بی شوب و قوّه و خیریّتی است بی اختلاـط به شرّیت و نوری است بی شوب ظلمت. و در تمـام دار تحقّق، هر چه کمال و جمال و خیر و عزّت و عظمت و نوریّت و فعلیّت و سعادت یافت شود، از نور جمال آن ذات مقدّس است. اَحدی را در کمال ذاتی، با آن ذات مقدّس شرکت نیست. موجودی را جمـال و کمال و نور و بها نیست جز به جمال و کمال و نور و بهای آن ذات مقـدّس. بالجمله، جلوه نور جمال مقـدّس او عالم را نورانی فرموده و حیات و علم و قدرت بخشوده... کسی که به نور معرفت، دلش روشن باشد، جز نور جمال جمیل، همه چیز را باطل و ناچیز و معدوم داند ازلاً و ابدا».(۲)

ص:۷۴

۱- همان، ص ۱۱۸.

۲- همان، صص ۱۱۷ و ۱۱۸.

آنان که این مهم به باورشان نشست

نمی دانم آیا هرگز کسی را در بزرگی روح و وسعتِ طلب، قابل مقایسه با مولای متقیان دانسته ای؟ می دانی او کجا به آرامش رسید و روح بزرگش ارضا شد؟ می دانی تشنگی و عطش مفرط او در کجا فروکش کرد و آب گوارا و کیمیای رضایت را چگونه به دست آورد؟

مگر نه این است که تو به دنبال اقتدار می گشتی، در جست وجوی علم بودی، افتخار و سربلندی می خواستی، به عشق می اندیشیدی و... . آیا حاضری در این راه، از کسانی بهره بجویی که پیش از تو و بیش از تو به اینها اندیشیده اند؟ مگر تو به دنبال عزت و اقتدار نیستی؟ مگر تو طالب آن جایگاه نیستی که همگان به تو افتخار کنند و به مقام و منزلت تو غبطه خورند؟

علی علیه السلام به نهایت این میل و خواسته می اندیشید و به آن هم رسید و آن را برای روح های بزرگی که به چنین جایگاهی می اندیشند و حسرت رسیدن به آن را در دل دارند، شرح داد. او در نجوایی بسیار زیبا با خالق خویش چنین می گوید:

الهی کفا بی عزّا أن أ كون ل ك عبدا، و كفی بی فخرا أن ت كون لی ربّا.(۱)

خدای من، اوج عزت من همین است که بنده تو باشم و اوج افتخار من همین که تو پروردگار من باشی.

آری، علی علیه السلام، آن دریای بی کران خواستن، ساحل عزت و افتخار را بندگی آن عزیز بی همتا می داند. او راه را به خوبی شناخت و به ما

۱- محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، مؤسسه الوفاء، ج ۹۱، ص ۹۴، ح ۱۰.

شناسانـد. مگر نه این است که خالق هستی به آنان که در جست وجوی عزت و افتخارنـد، بی پرده هشـدار داد که هرچه عزت هست و تمام عزت نزد خـدا است و بس و این متاع در هیـچ جای دیگری یافت نمی شود: «أَ يَبْتَغُونَ عِنْـدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّهِ جَميعًا؛ آیا عزّت را نزد دیگران می جویند؟ بدانید که عزّت تنها نزد خدا است». (نساء: ۱۳۹)

علی علیه السـلام از همان ابتـدا تنها راه آرامش روح بزرگ و بی نهایت طلب خویش را در این دید که از سـراب ها بپرهیزد و تنها به سرچشـمه حقیقی عزت و اقتـدار بیندیشـد. او با پـذیرش بندگی خدا و سـرسپردن در برابر آن عزیز یگانه، قطره پرتلاطم وجود خود را به دریای بی کران هستی سپرد و با محو شدن در آن، خود، دریای بی کرانی از عزت و اقتدار گردید؛ چراکه:

قطره دریاست، اگر با دریاست

ورنه او، قطره و دریا، دریاست

خود فرموده است: «العبودیه جوهره کنهها الربوبیه؛ بندگی، گوهری است که در جان خود، ربوبیت نهفته دارد».(۱)

همچنین به گفته پیر فانی در آن ذات بی کران:

آن کسـی که برای تبعیت از ذات مقـدس حق تعـالی حرکت می کنـد، مثـل قطره ای [است] که پشـتوانه اش دریـا، دریای غیر متنـاهی [است]... ماها چیزی نیستیم خودمان؛ قطره، از قطره هم کوچک تر هستیم. اما اگر متصل بشویم به آن دریا؛ دریای غیر متناهی، حکم همان دریا پیدا می شود.(۲)

ص:۷۶

۱- مصباح الشریعه، باب اول.

۲- صحیفه امام خمینی رحمه الله ، ج ۵، ص ۱۶۷.

گمان نکن تنها عزت است که فقط نزد خدا است و دیگر کمال ها را می توان نزد دیگران نیز جست؛ نه، در هر کمال و جمالی که دل اسیر آن شود، داستان همین است.

«آنکه دنبال قدرت می رود، قدرت مطلق می خواهد، قدرت مطلق خدا است. آنکه دنبال علم می رود، علم مطلق می خواهد، علم مطلق، علم خدا است. هر که دنبال هر کمالی برود، آن کمال مطلقش را می خواهد و همه، خدا را می خواهند؛ خودشان نمی دانند».(۱)

همین علی علیه السلام که همچون من و تو و بلکه بی گمان بیش از من و تو به ثروت اندوزی و غنا می اندیشد، هنگامی که با نگاه ژرف خود به ثروت های هستی نظر می افکند، به معیاری بسیار مهم اشاره می کند؛ معیاری که در عین روشنی، از دید بسیاری پنهان مانده است. معیار روشن علی علیه السلام این است: «الغنی و الفقر بعد العرض علی اللّه سبحانه؛ توانگری و تهی دستی هنگامه حساب رسی نزد خداوند روشن می شود».(۲)

بسیاری از ما برای ارضای روح بزرگمان به دنبال کسب ثروتیم، ولی مشکل اساسی این است که پیش از آنکه ثروت را تعریف کنیم، به کسب آن می اندیشیم.

سفارش امیر بزرگ مؤمنان این است که نخست ببینید ثروت چیست، سپس در پی آن باشید تا گرفتار سراب ها نشوید. او می فرماید اگر شما برای

۱- همان، ج ۱۹، ص ۲۵۲.

۲- بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۵۳، ح ۸۳ .

جاودانگی آفریده شده اید، ثروتتان نیز باید جاودانه باشد. ثروت شما آنی است که بتواند شما را تا جهان دیگر همراهی کند و اگر در نیمه راه، شما را رها کند، هرگز به کارتان نمی آید؛ چونان کسی که در رؤیای خویش، ثروتی هنگفت به دست می آورد، ولی پس از بیداری، چشمش به سفره و جیب خالی خویش می افتد.

خالق هستی به آنان که در جست وجوی دانشند و به فتح قله های بلند آن می اندیشند، چنین پیام می دهد:

«وَ ما أُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَليلاً؛ و از دانش، جز بهره کمی، به شما نرسیده است». (اسراء: ۸۵)

این سخن نه برای بی سوادان یا آنانی است که در ابتدای راه اندیشه و دانشند. این پیام برای فرزانگانی است که یگانه عصر خویش یا یگانه همه اعصارند. تنها او است که دانش بی کران است و آنچه نزد دیگران است، کمتر از قطره ای است از دریای بی انتهای دانش الهی.

به همین دلیل، سالار شهیدان در دعای عرفه، دریای دانش خود را چیزی جز جهل نمی شمارد و با عجز و زاری، غرقه شدن در دریای علم الهی را طلب می کند.(۱) از همین رو است که شاگرد نمونه این مکتب، در نصیحتی خیرخواهانه، به فرزند خویش و به همه آنان که در پیِ دانشند، می فرماید:

بدان که یک روز خواهی بر جوانی ـ که به همین سرگرمی ها یا بالاتر از آن ـ از دستت رفت، همچون منِ عقب مانده از قافله عشّاق دوست، خدای

۱- اشاره ای است به فرازهای پایانی دعای عرفه که عرض می کند: «خدایا، من در آنچه می دانم، نادانم؛ پس چگونه در نادانی هایم نادان نباشم».

نخواسته، بار سنگین تأسف را به دوش می کشی. پس از این پیر بی نوا بشنو که این بار را بر دوش دارد و زیر آن خم شده است؛ به این اصطلاحات که دام ابلیس است بسنده مکن و در جست وجوی او ــ جلّ و علا ــ باش.(۱)

یعنی آن علمی که جان تو تشنه آن است، لفظ و اصطلاح نیست تا با دانستن آن آرام گیرد و از تب و تاب فروافتد.

علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبود

جز تیرگی و حجاب چیزی نفزود

هرچند تو حکمت الهی خوانیش

راهی به سوی کعبه عاشق ننمود(۲)

روح نه با جرعه ای ــ اگر این الفاظ جرعه به حساب آیند ــ که با دریای بی انتهای دانش، تشنگی خود را فرو می نشاند و این دریا، دریای الوهیت و خداوندی است. پس به گفته آن پیر دریا دل: «خودتان را متصل کنید به این دریا؛ دریای الوهیت، دریای نبوّت، دریای قرآن».(۳)

مولانای بلخی همین حقیقت را در ابیاتی، چنین نقل می کند:

قطره دانش که بخشیدی ز پیش

متصل گردان به دریاهای خویش

قطره علم است اندر جان من

ص:۷۹

۱- صحیفه امام خمینی رحمه الله ، ج ۲۰، ص ۱۶۵.

۲- دیوان امام خمینی رحمه الله، رباعی بی راهه.

۳- صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۹، ص ۵۳۶.

وا رهانش از هوا وز خاک تن(۱)

علی علیه السلام، تشنه رسیدن به بزرگی و عظمت است، ولی برای رسیدن به بزرگی و برآوردن این خواسته روح خود، به پس مانده های بزرگی یا به قدرت های پوشالی و موقت، دلخوش نمی شود. او با آن بزرگی روحی که دارد، در پی معدن بزرگی و عظمت است و آن را در مناجات شعبانیه چنین شرح می کند:

اِلهی هَبْ لی کَمالَ الْاِنْقِطاعِ اِلَیْ کَ وَ اَنِرْ اَبْصارَ قُلُوبِنا بِضِیاء نَظَرِها اِلَیْ کَ حَتّی تَخْرِقَ اَبْصارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ اِلی مَعْدِنِ الْعَظَمَه وَ تَصیرَ اَرْواحُنا مَعلَّقَهً بِعِزِّ قُدْسِ کَ.(۲)

بارالها! رهایی کامل از همه چیز را برای توجه به خودت ارزانی ام فرما و چشم دل هایمان را به فروغ نظر کردن به خودت روشن گردان؛ تا دیدگان دل، پرده های نور را دریده، به معدن عظمت و جلال برسد و جان هایمان به عزّ قدس تو تعلق یابند.

چرا بزرگانی چون مولای متقیان و دیگر امامان که ما همه به بزرگی روح آنان آگاهیم و داشته های فراوانشان را می ستاییم، چنین خود را فقیر و نادار می دانند و دردمندانه و به التماس، کمال ها و خیرها را از او می خواهند؟

پاسخ را باید در نگاه آنها جست؛ آنها جهان و همه دارایی هایش را به گونه دیگری می بینند. «آن کسی که این مناجات را گفته... می بیند خودش

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۹۶.

۲- مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

هیـچ نیست و هر چه هست، نقص است و هر چه هست، از او است. هر چه کمال است، از او است؛ خودش چیزی نـدارد. هیچ یک چیزی ندارند. انبیا هم هیچی نداشـتند. همه هیچند و او است فقط. همه هم دنبال او هستند، همه فطرت ها دنبال او هستند. منتها چون ما محجوبیم، نمی فهمیم که ما دنبال او هستیم. آنهایی که می فهمند، آنها وارسـته می شوند و می روند سراغ همان معنا.

این کمال انقطاعی که خواستند، کمال انقطاع همین است که از همه این چیزهایی که هست، به کنار باشند».(۱)

پس به دنبـال هرچه که هستیم و هر کمـالی که چشم ما را مسـحور خود ساخته است، بایـد به خاطر داشـته باشـیم این بلنـدی و کمـال را تنهـا بـا افتـادگی و سرسـپاری به پیشـگاه کامـل مطلـق می توان به چنـگ آورد و هر راه دیگری که برگزینیم، جز به کمالی ناقص یا حتی بیش از آن، به سراب و تباهی نخواهد انجامید.

سیل چون آمد به دریا، بحر گشت

دانه چون آمد به مزرع، کِشت گشت

ای خُنُک آن مُرده کز خود رسته شد

در وجود زنده ای پیوسته شد(۲)

۱- صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۱۹، ص ۲۵۳.

۲- مثنوی معنوی، ص ۷۹.

بخش ششم:رسالت دین

اشاره

گفتیم در درون ما، میلی بزرگ؛ میل به بی نهایت نهاده شده است و این همه تلاش و تکاپوی آدمیان، زبانه های آن آتش درون، برای رسیدن به آن بی نهایت و به دنبال آن، بی نهایت شدن است. روشن است که راهی به این عظمت، دشواری ها و افت و خیزهای فراوان و سراب های بی شماری پیش رو دارد. تلاشی خستگی ناپذیر و دقتی بی نظیر باید تا این راه، به سلامت پیموده شود.

گفتیم آن دلبری که دل از همگان ربوده و همه را مست خویش ساخته، آن «بی نهایت مطلقی» است که ما را آفرید و مُهر عشق خویش را بر جانمان زد و آتش اشتیاقش را در دلمان نهاد.

آنچه راه سخت و نفس گیر رسیدن به کمال را آسان می کند و دل را در پیمودن آن بی تاب؛ دعوتی گرم و صمیمی از سویی دیگر است. آن وجود بی همتا، پیاپی این وجود پر آتش و لهیب را به غرقه شدن در دریای بی کران هستی خویش فرا می خواند تا از زندان «خویش» وا رهد و دریایی شود.

ص:۸۲

این کوشش های انسان دربند خود و خاک، چه سان با آن کشش های نورانی و افلاکی پیوند می خورد؟ این دو، با این همه تفاوت و گسست، چگونه و در کجا همدیگر را می یابند و در آغوش می کشند؟

اینجا است که «دین»، جایگاه خویش را می یابد. «دین از آن هنگام آغاز شد که انسان، شفقت خورشید را در حق دانه هایی که در خاک کاشته بود، مشاهده کرد».(۱)

برای آنکه رسالت دین به درستی شناخته شود، باید داستانی را شنید؛ داستان کامل مطلقی که می خواست خود را آن گونه که هست، بشناساند.(۲)

کامل مطلق چگونه می تواند خود را به دیگران بنمایاند و مگر چنین چیزی شدنی است؟ مگر ماهی _ که خود غرق در گوشه کوچکی از اقیانوسی بزرگ است _ می تواند با حقیقت اقیانوس آشنا شود؟

مشکل اینجا است که خداوند، وجودی کامل و جامع بود، در حالی که فرشته ها و جنیان و هر چیز دیگری که بود، موجوداتی محدود و ناقص بودند و صد البته توقعی بیش از این هم نداشتند. پس چه باید می کرد و چگونه باید خود را می شناساند؟ خداوند اراده کرد تا موجودی بیافریند که کشش چنین معرفتی را داشته باشد و خداوند، انسان را آفرید.

۱- جبران خلیل جبران، عاشقانه ها، گردآوری: سهیل بوشروی، ترجمه: مسیحا برزگر، تهران، کتاب خورشید، ۱۳۸۲، چ ۷، ص ۵۲.

۲- اشاره به حدیثی قدسی که می فرماید: «من گنجی ناشناخته بودم. دوست داشتم شناخته شوم. پس جهان را آفریدم تا شناخته شوم». بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹.

آفرینش انسان

آدمی آفریده شد، در حالی که در درون او شگفت ترین و پیچیده ترین ترکیب خلقت به کار رفته بود. خالق انسان، با هنرمندی تحسین برانگیزی، خاک و افلاک را در هم آمیخت و از این دو، انسان را به صحنه گیتی کشاند و هم به این دلیل بود که به خود برای چنین خلقتی، آفرین گفت.(۱)

جالب آنکه از این ترکیب، موجود سومی پدید نیامد تا ویژگی هایی متفاوت با عناصر تشکیل دهنده اش بروز دهد، بلکه این موجود، هم خاکی است با تمام ویژگی های عالم خاک و هم افلاکی است با همه ویژگی های مربوط به آن عالم. به همین دلیل، توجه تمام و کمال به هر کدام و واگذاردن دیگری، ضایع شدن بخشی از انسانیت او را در پی دارد. از سوی دیگر، به دست آوردن محدوده هر کدام و تعیین مرزهایی برای آنها نیز کاری است در نهایت دشواری.

این انتخاب ها و تعیین ها زمانی مشکل تر می شود که دریابیم حتی جنبه دنیایی و خاکی انسان هم تک بعدی و یک ساحتی نیست، بلکه دنیای درون انسان خاکی نیز سرزمین هزار پادشاه است که هر کدام برآنند تا تمام این سرزمین را تصاحب کنند و جایی برای دیگری نگذارند. ثروت اندوزی، قدرت طلبی، علم جویی، شهوت رانی، تن پروری، محبوبیت خواهی و... همه و همه برآنند تا تمام توان آدمی را برای به دست آوردن خواسته هایشان

۱- نک: مؤمنون: ۱۴.

خرج کنند و به دیگری فرصت عرض اندام هم ندهند.

از سویی، یک چیز مسلّم است؛ اینکه هیچ خواسته و میلی، بیهوده نیست. بنابراین، دلیلی برای کشتن و سرکوب کردن هیچ میلی وجود ندارد. به گفته استاد شهید مرتضی مطهری:

در سرشت بشر، تمایل به چیزهای بسیاری نهاده شده است. همه این تمایلات مربوط به اموری است که بشر در سیر تکامل خود به آنها احتیاج دارد؛ یعنی هیچ تمایل بیهوده و لغوی که احتیاج به کشتن و میراندن داشته باشد، در وجود بشر نهاده نشده است؛ همچنان که هیچ عضو لغو و بیهوده ای در بدن بشر خلق نشده است.(۱)

و به گفته ـ اتین ژیلسون: ـ

دشوارترین و در عین حال، مهم ترین تکلیف ما این است که همه آن حالت ها و جلوه های روحی بشر را که به فطرت او شرف و به حیات او شکوه و جلال می بخشد، تثبیت و تأیید کنیم.

از بین بردن یکی به منظور نجات دیگری، کار لغو و بیهوده ای است؛ زیرا بقا و فنای هریک با بقا و فنای دیگری توأم است.(۲)

و انسان، سرگردان و متحیر، در این اندیشه است که چگونه به این نزاع پایان بخشد و به کدام یک از این همه استعداد نهفته در خود بها دهد یا چگونه توان خود را میان این همه تقسیم کند و به هر یک چه سهمی بخشد. مهم تر اینکه هدف باید چه باشد، تا با دانستن آن، به هر کدام، به هر میزان که در رساندن به هدف به کارش می آیند، بها دهد. سختی کار و همچنین هنر

۱- مرتضی مطهری، امدادهای غیبی در زندگی بشر، انتشارات صدرا، ص ۴۵.
۲- نقد تفکر فلسفی غرب، ص ۴۶.

این گل سرسبد هستی از همین جا رخ می نماید. او باید در این کشش ها و کوشش ها، راه سعادت و خوش بختی خویش را بیابد، آن را برگزیند، ره پوی این راه شود و خود را به سرمنزل مقصود رساند.

ایلیا پرسید: ... چرا باید یکی را برگزید؟ فرشته جواب داد: زیرا انسان باید انتخاب کند. نیروی او در همین نهفته است: قدرت انتخاب... از این سخت تر، انتخاب راهی برای خویش است. کسی که انتخاب نکند، نزد پروردگار مرده است.(۱)

او چاره ای ندارد. باید انتخاب کند؛ انتخابی دقیق و سرنوشت ساز. او باید به سعادت خود بیندیشد. سعادت و خوش بختی را تنها و تنها در جایی می توان به نظاره نشست که از نقص و کاستی خبری نباشد. آدمی تا در خویش نقصی می بیند و راه نرفته ای، هرگز نمی تواند خود را سعادتمند و کامیاب شمارد.

این نقص ها زمانی رخت برمی بندند که آدمی در فرصتی که در اختیار او است، از استعدادها و خواسته های فراوان خود بیشترین بهره را ببرد و با برنامه ای حساب شده و دقیق و با مرزبندی های کارشناسانه، در ساحت های گسترده ای که پیش روی خود دارد، از همه زمینه های پیش رو بهره گیرد و به نتایج مطلوب دست یابد. تنها در این صورت است که هم از تک بعدی شدن و رشد سرطانی برخی زمینه ها و استعدادهای خود جلوگیری می کند و هم با به وجود آمدن ترکیبی مناسب، به کمال مطلوب خود دست می یابد.

۱- کوه پنجم، ص ۱۴۷.

در این صورت، تنها یک پرسش می ماند: اینکه از چه راهی می توان به آن برنامه جامع و حساب شده رسید؟ چگونه می توان بدون اتلاف وقت و گرفتار شدن در شیوه های «آزمون و خطا»، حد و مرزهای هر کدام از این خواسته درونی را مشخص کرد و آنها را سامان داد؟

آغاز قصه دین

قصه دین از همین جا آغاز می شود. قصه دین، قصه محرومیت ها و محدودیت ها نیست. دین، هرگز بر آن نبوده تا آدمیان را از محبوب ها و معشوق هایشان جدا کند و از این راه، با ریاضت و سختی، روحشان را بیازارد و در ازای این همه، بهشتی نصیبشان گرداند و از دوزخی نجاتشان بخشد.

دین اگر به درستی شناخته شود، ترجمان خواسته های پیدا و ناپیدای آدمی است. دین بر آن است تا به من و تو انسانِ دردمندِ زیاده خواهِ جست وجوگر بفهماند که آنچه جان شما طالب آن است و آنچه ژرفای درونتان از شدت تشنگی و جدایی از آن بی تاب شده، دانش و ثروت و قدرت و شهوت و... حتی بهشت و حور و پری و نهر عسل و... نیست. این دل، بی تاب بی نهایتی است که گرچه همه اینها در او جمع است، ولی خود بسی برتر و بالاتر از اینها است. دل بی تاب خدا است، خود خدا؛ خدایی شدن، یا حتی بیش از آن، غرق شدن در آن دریای بی انتها و او شدن.

دین، پاسخ صمیمی و مثبت خداوند به انسان های تشنه و جست وجوگری است که از عمق جان، سعادت و خوشبختی خود را خواسته اند. دین اگر آن گونه که هست، شناخته شود، نه بار اضافه ای بر همه بارهای انسان و

مشکلی افزون بر همه مشکلات او، بلکه دستی است مهربان که در سخت ترین شرایط به یاری اندیشه و احساسمان می شتابد و ما را از غم ها و حسرت های بی شمارمان می رهاند. دین، سدّی در برابر زیاده خواهی های انسان نیست، بلکه تأییدی بر خواسته های او و همراهی در مسیر جست وجوی بهترین های او است.

آدمی در ابتدای راه، کتاب آسمانی را می خواند و در آن تأمل می کند و به تفسیر آن می پردازد، ولی در میانه راه، به حقیقتی بس ژرف دست می یابد. او چون ژرف می نگرد، قرآن را ترجمان و تفسیر روشنی از هستی خود می یابد و خود را خواننده و شنونده کتاب وجود خویش می یابد. او دیگر دعوت به عدل و احسان(۱) و نیکوکاری و پارسایی(۲) و... را نه از کتاب بیرونی، که از زبان جان خود می شنود و تمام وجود خویش را هم صدا با کتاب الهی می یابد.(۳)

به گفته آن حکیم الهی و آن مفسّر بزرگ:

سخن قرآن، همان سخن آشنای درون است[، اما] بیگانه، آن را صدای بیرون از قلمرو روح می پندارد. دعوت قرآن، دعوت همان آشنای همیشگی است.(۴)

آن رسولی که زمینیان، او را به ـمحمّد ـصلی الله علیه و آله می شناسند و آسمانیان به ـاحمدـ، سخنی بیش از آنچه دل تو بدان گواهی می دهد، ندارد. او

۱- «همانا خداوند فرمان به عدل و احسان می کند». نحل: ۹۰.

۲- «در نیکی و پارسایی همدیگر را یاری کنید». مائده: ۲.

۳- نک: عبد الله جوادی آملی، شریعت در آینه معرفت، مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۷۲، چ ۱، ص ۴۱۷.

۴- همان، ص ۴۱۸.

رسول ظاهری همان آفریدگاری است که در نهان تو کشش ها و گرایش ها را آفرید و رسول باطنی تو قرارشان داد و آن گاه که این هر دو رسول، همدیگر را بیابند، _سلمان_ و _مقداد_ و _ابوذر_ به بار می نشینند و رشد می یابند.

امام موسی کاظم علیه السلام درباره این هماهنگی و یگانگی می فرماید:

از سوی خداوند برای آدمیان، دو گونه حجت است: حجت های ظاهری و بیرونی که همان پیامبران اویند؛ حجت های باطنی و درونی که همان اندیشه ها است.(۱)

این دین، سخن دل من و تو است و سخن دل ما همان است که از زبان آن پیامبر عربیِ هاشمیِ مکّی تراوید. سراب ها و خواسته های سطحی خود را رها کن و به ژرفای خواسته های خود بنگر:

مگر آن خدایی که دین، ما را به پرستش او فرا می خواند، همان کمال بی نهایتی نیست که ما، خود، همواره شیفته و بی قرارش بوده ایم؟

مگر پرستشی که دین بدان امر می کند، چیزی جز گم و فانی شدن در آن وجود بی نهایت است؛ فنایی برای جاودانه شدن و رسیدن به هستی مطلق؟

مگر قیامتی که دین از آن دم می زند، همان جاودانگی نیست که دل، این همه بی تاب آن بوده است؟

مگر نبوّت و امامت، فریاد جان های خسته و به ستوه آمده ای نیست که از سراب های بی شمار راه، به تنگ آمده بودند و در آرزوی کسی و راهی بودند

ص:۸۹

۱- جعفر بن محمد یعقوب کلینی، اصول کافی، شرح و تعلیق: علی اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۶.

تا بی هیچ اتلاف وقتی، به سوی آب حیات رهنمونشان سازد؟

مگر نماز، آن به ظاهر بار ملال آور، همان راه کوتاه و راهبر سریعی نیست که ما را به بی نهایت آرزوها پیوند می زند(۱) و روح بزرگ ما را بزرگ تر و دریایی تر می کند؟

مگر روزه، همان که در نظر برخی، سخت و مزاحم می نماید، همان برنامه حساب شده ای نیست که با تعدیل و کنترل خواسته های جسمانی، روح را بزرگی می بخشد و همت ها را برای رسیدن به اهداف بلند، متعالی می کند؟

مگر خمس و زکات، چیزی جز نمایش قربانی کردن خواسته های کوچک و حقیر پیش پای آرزوهای بزرگ و ماندگار است؟ مگر نه این است که برای رسیدن، باید ایثار کرد؛ باید مالی را که آن قدر دوست داشتنی است که نزدیک است ما را از راه باز دارد، در راه خواسته های بزرگ تر و دست نیافتنی، فدا کرد؟

و...

اگر خوب بیندیشیم و اگر با فرهنگ دین آشنا شویم، خواهیم دید که سخن دین چیزی نیست جز آنچه سویدای درونمان همواره فریادگر آن بوده و در پگاه هستی مان به انتظارش نشسته بودیم.

۱. دین و بایدها و نبایدها

برای آنان که با پیام دین بیگانه اند، حتی برای آنان که دین دارند، ولی

۱- چنان که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: «نماز، معراج مؤمن است». اعتقادات مجلسی، ص ۳۹.

فرهنگ دین را نمی شناسند، جای هیچ تردیدی نمی ماند که بایدها و نبایدهای دین، با خواسته های آدمی چندان سرِ سازش ندارد.

«باید»هایی چون: نمازهای مداوم و روزانه، یک ماه روزه داری، پرداخت سالانه خمس و زکات، حج واجب و... هرکدام به گونه ای چیزهایی را بر انسان تحمیل می کند و آزادی ها و خواسته های او را محدود می سازد.

از سویی، «نباید»هایی چون: غیبت، دروغ، ریا، تصرف مال دیگران و... انسان را از سودهای سرشار و زمینه های رشد فراوانی محروم می کند و لذت هایی را به کامش تلخ می سازد.

این سنگینی پذیرش امر و نهی های دین ــ با همه حرف هایی که گفته شد ــ به این دلیل است که از قدرها و قیمت ها آگاهی نداریم.

دنیا، تجارت خانه است(۱) و ما خواه ناخواه باید با اصول تجارت آشنا شویم وگرنه شکی نیست که شیّادان بازار، چیزی برای ما باقی نخواهند گذاشت. در این بازار، سود و زیان، نه با سال و ماه و نه حتی با کمتر از آن، که با لحظه ها شکل می گیرد. بهره گیری از هر لحظه؛ یعنی سود و وانهادنش؛ یعنی زیان. اصل اساسی تجارت، سود بردن از لحظه ها است؛ آنکه از لحظه ها بهره نگیرد، مانند کسی که با بی تدبیری، مال از دست دهد، گرفتار زیان خواهد شد.

این نگاه و این حساسیت، ما را بر آن می دارد تا برای همه لحظه ها به دنبال برنامه و قانون باشیم. در این صورت، برنامه ها باری سنگین و جان فرسا نخواهند بود. «بار سنگین تکالیف هنگامی بر تو سبک می شود که تو خودت،

۱- به عنوان نمونه نک: بقره: ۱۰۲ و ۲۰۷؛ نساء: ۷۴؛ توبه: ۱۱۱.

جهان و آدم ها و رابطه پیچیده اینها را شناخته باشی و به نارسایی غریزه و علم و عقل و وجدان خودت رسیده باشی. اینجا است که منتظر رسول امین می مانی و به دنبال او می روی تا از خداوند مهربان آگاه، حرف ها را بیاورد و پیام ها را بخواند». (۱)

آنان که با نگاه دین آشنایند و ارزش خود را نیز یافته اند، دیگر بایدها و نبایدهای دین را نه «تکلیف»، (۲) بلکه «تشریف» (۳) می دانند و با روی خوش به پیشوازش می روند؛ چراکه ضرورت ها را از عمق جان احساس می کنند و می دانند هیچ کس به خوبی خدا، آن آشنای راه و انسان و هدف، آن خیرخواهِ مهربانِ بی چشم داشت، نمی تواند برنامه ای مناسب و همه جانبه فراهم آورد.

۲. دین و خواسته ها

ابتدای راه، از بزرگی روح گفتیم؛ از اینکه انسان های سالم و طبیعی از روح های بزرگی برخوردارند. گفتیم که باید به جان خود اجازه دهیم که زیاده طلب باشد و در راه رسیدن به خواسته های خویش هر حد و مرزی را نادیده انگارد و راه خود گیرد. در این راه از سراب هایی نیز سخن گفتیم و از سراشیبی هایی که همان روح بزرگ را با همان زیاده خواهی هایی که دارد، به ژرف ترین دره های تباهی و سقوط می کشاند.

باید همواره به خاطر سپرد که ما نمی خواهیم تنها دلمان خوش باشد که

۱- نامه های بلوغ، ص ۱۱۴.

۲- به معنای باری سنگین که به سختی تحمل می شود.

۳- که شرافت بخش و افتخار آفرین است.

از روح بزرگی بهره مندیم. ما آن گاه به آرامش می رسیم که از روح بزرگمان، بهره کافی را برده باشیم. «ما خواهان دل گرمی نیستیم؛ ما می خواهیم به شکل کامل تری به آگاهی برسیم».(۱)

برای یک دونده تیز و چابک، به هر سویی و به هر بهانه ای یا حتی بی هیچ بهانه ای دویدن، هنر نیست. او باید بداند به سوی چه چیزی باید بدود و از آن مهم تر، آن هدف عالی و ارزشمندی که ارزش یک عمر دویدن را دارد، کدام است.

این جان های به شور آمده، این همه توان و انرژی جاری شده و این عشق سرکش و یاغی رسیدن به کمال و سعادت، آن گاه سازنده و ارزشمند است که به کاری آید، نه آنکه چون فرفره، مدتی بر گِرد خود بچرخد و پس از تخلیه شدن بر زمین افتد و مرگش فرا رسد و از این همه، هیچ نتیجه ای عایدش نشود. دین، سرانجام فریادها و ناله های همه حقیقت خواهان و تشنگانی است که نتوانستند خود را حیوان بنامند و سر در آخور طبیعت گذارند و خوش باشند.

برای رسیدن به خواسته ها باید هزینه کرد و هرچه خواسته ها بزرگ تر باشند، هزینه ها سنگین تر خواهند بود. آن کس که نمی تواند خود را حیوان انگارد و بر آن است تا تعریفی بهتر برای خود بیابد، باید همواره دو اصل اساسی را پیش چشم خود داشته باشد. به گفته آن روح بزرگ و قدسی:

این عشق ذاتی [عشق به کمال مطلق] اگر بخواهد در صراط مستقیم صدق و

۱- گزیده نامه های عاشقانه جبران خلیل جبران، ص ۴۲.

عدم خطا باشد، باید در سایه دو اصل باشد که یکی، حکمت و دیگری، حرّیت است.(۱)

حکمت به ما می آموزد که پیش از به راه افتادن، باید هدف را شناخت، آن را ارزش گذاری کرد، راه را یافت، شیوه های پیمودن راه را مطالعه کرد و در آخر، از آن همه توان انباشته در خویش، بهره جست و به راه افتاد.

تنها در صورتی می توانیم خاطری آسوده داشته باشیم که از این روح بزرگ و این انرژی فراوان، کمال استفاده را ببریم.

پس «بگذارید روحتان، شورتان را با یاری عقلتان هدایت کند تا شورتان بتواند با رستاخیز هر روزه اش زنده بماند و مانند ققنوس، از میان خاکستر خویش برخیزد».(۲)

آزادی به چه کار می آید؟

حکمت، در معنای وسیع آن(۳) یا همان عقل و اندیشه، به ما می آموزد که چگونه کسری و ناقصی های خود را پر و از این راه، خود را کامل کنیم. اینکه نیازمندی ها و نقص های ما چه چیزهایی است، نیازمند چیزی بیش از عقل و

۱- تقریرات فلسفه امام خمینی رحمه الله ، ج ۳، ص ۳۳۹.
۲- جبران خلیل جبران، جاودانه ها، گردآوری: سهیل بوشروی، ترجمه: مسیحا برزگر، تهران، کتاب خورشید، ۱۳۸۳، چ ۷، ص ۱۵۸.
۳- تأکید ما بر معنای وسیع حکمت به این دلیل است که معنای خاص و دقیق آن، پیراستن اندیشه از حیوان انگاری انسان است؛ که در درون خود، حرّیت و آزادی را نیز جای داده است. نک: سیدروح الله موسوی خمینی رحمه الله، شرح حدیث جنود عقل و جهل، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، ص ۱۵۱.

اندیشه یا حکمت به معنای وسیع آن است.

انسانی که خود را در خوردن و خوابیدن و لذت بردن و خشم گرفتن، یافته است و تعریفی بیش از این از خود ندارد، طبیعی است که کاستی های خود را نیز تنها در همین ها می بیند. در این صورت، عقل، تنها می تواند به او بیاموزد که چگونه در کار خوردن و خوابیدن و لذت بردن و... گوی سبقت از دیگران برباید.

چنین کسی تا از بینش ها و گرایش های حیوانی خویش فارغ نشود و تا نتواند خود را بیش از یک حیوان و بالاتر از آن تعریف کند، هرگز نمی تواند به سعادت حقیقی خویش دست یابد. چنین کسی هیچ گاه لبخند رضایت روح خود را نخواهد دید.

آزادی؛ یعنی عقل را از چنبره خوشی ها و ناخوشی های حیوانی رها کردن و در محیطی انسانی، اندیشیدن و این، تنها راه رسیدن به سعادت و کمال حقیقی است. «بدان که تعدیل قوای نفسانیه، که غایت کمال انسانی و منتهای سیر کمالی بسته به آن است ـ بلکه به یک معنی، خود آن است ـ از مهمّات امور است که غفلت از آن، خسارت عظیم و خسران و شقاوت غیر قابل جبران است».(۱)

آن گاه که عقل از چنگال حیوانیت آزاد شد، فرصتی می یابد تا زندگی انسانی را بیازماید و به خواسته های انسانی خود بیندیشد. در این صورت است که با احترام به خواسته های طبیعی خود ـ که حیات او در گرو آن است

۱- همان، ص ۱۵۳.

ـ سهم آن را تمام و کمال می پردازد و با قرار گرفتن بر مسند عدل و نظم، آدمی را به تعادل و رشد رهنمون می شود.

«و حرّیت ذاتی؛ یعنی انسان از عبودیت شهوت و حرص بتواند خود را خلاص نماید. هر قدر انسان اسیر شهوت و حرص و طمع و ظلمت و حسد و غیره باشد، به کمال نمی رسد. آن وقتی انسان راه ترقی را سیر می کند که از عبودیت و اطاعت حرص و شهوت بیرون آید و از زنجیر آنان خلاص شود... اگر انسان صفای ذاتی را فراهم آورد، این دو معنی حاصل می شود و صفای ذاتی در همان حد و درجه اعتدال واقع شدن است».(۱)

بنابراین، دین با فهمی کامل و جامع از انسان و خواسته هایش بر آن است تا با تعدیل خواسته های دنیایی و حیوانی او، راه را برای رسیدن او به خواسته های انسانی اش هموار کند.

۳. دین و دنیا

و تو اینک به خوبی می دانی که دین، هیچ خصومتی با دنیا ندارد؛ دلیلی هم برای خصومت نیست. «آن دنیایی که تکذیب شده است، این عالم طبیعت [نیست]، این عالم طبیعت نور است. دل بستگی های به این عالَم، انسان را بیچاره می کند. ظلمت ها از این دل بستگی هایی است که ما داریم».(۲)

تمام سخن دین، آموزش نوع نگاه ما به دنیا است و اینکه روح تعالی خواه

۱- تقریرات فلسفه امام خمینی رحمه الله، ج ۳، صص ۳۳۸ و ۳۳۹.

۲- صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۱۳، ص ۳۴؛ همچنین نک: شرح چهل حدیث، صص ۱۲۰ و ۱۲۱.

ما به کدام سو نظر دارد و به کدام سو باید نظر داشته باشد. آیا شایسته است زیبایی ها و جاذبه های دنیا، تمام فکر و ذکرش را به خود مشغول کند یا دنیا کوچک تر از آن است که خود را سرگرم آن کند و از مسیر کمال جویی باز ماند؟

«همه انبیا آمدند برای اینکه دست شما را بگیرند؛ از این علایقی که همه اش بر ضد آنی است که طبیعت و فطرت شما اقتضا می کند، دستتان را بگیرند و از این علایق نجاتتان بدهند و واردتان کنند به عالَم نور. اسلام هم در رأس همه ادیان است.

این ادعیه، مهیا می کنند این نفوس را برای اینکه این علایقی که انسان دارد و بیچاره کرده انسان را این علایق، این گرفتاری هایی که انسان در این عالم طبیعت دارد و انسان را سرگشته کرده است، متحیر کرده است، نجاتش بدهند و آن راهی که راه انسان است، ببرند. راه های دیگر راه انسان نیست؛ صراط مستقیم، راه انسانیت است».(۱)

سخن، سخن بازیچه بودن دنیا است؛ حق این است که دنیا با همه بزرگی، زیبایی ها و جاذبه هایش، به وسعت روح بلند تو نیست. پس این بازیچه و دل مشغولی کودکانه را باید وا نهاد و به آنچه حقیقت است، اندیشید. امیرمؤمنان علی علیه السلام چه زیبا می فرماید: «من عرف قدر نفسها لم یهنها بالفانیات؛ آن کس که قیمت جان خویش را شناخت، با سرگرم شدن به آنچه فناپذیر است، به

۱- همان، ج ۱۳، ص ۳۴.

آن اهانت نمی کند».(۱)

آنکه خود را شناخت و با جایگاه خویش در عالم هستی آشنا شد، هرگز نمی تواند روح بلند و متعالی خویش را گرفتار بازیچه های کودکانه کند و از مطلوب واقعی و دلبر حقیقی غافل سازد. اگر ما برای جاودانه شدن آفریده شده ایم: «خلقتم للبقاء، لا للفناء؛ برای جاودانگی آفریده شده اید، نه برای نابودی».(۲)

پس تنها آنچه بوی جاودانگی دهد، شایستگی ورود به حریم دل ما را دارد و باقی را ـ هرچه و هرقدر که باشد ـ باید وانهاد.

به همین دلیل، کتاب هدایت، بارها و بارها دنیا را بازیچه ای کودکانه خوانده و انسان های اندیشمند را از آن برحذر داشت.(۳) بنابراین، سخن حکیمانه آن است که «این دنیا با تمام زرق و برق ظاهری اش ناچیزتر از آن است که قابل محبت باشد».(۴)

نمی دانم هرگز اندیشیده ای که «دنیا»، چه نام ننگین و شرم آوری را با خود به یدک می کشد؟ آیا سرّ آنکه روح های بسیار بزرگی که راه خویش را بازجسته اند، هرگز نتوانستند به دنیا روی خوشی نشان دهند، یافته ای؟

نامی که برای دنیا انتخاب کرده اند، به حق، برازنده آن است: کوچک تر و

۱- میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۸۷۷.
۲- بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۴۹ و ج ۵۸، ص ۷۸.
۳- به عنوان نمونه نک: انعام: ۳۲؛ عنکبوت: ۶۴؛ طور: ۱۲؛ مائده: ۵۷ و...
۴- ولایت فقیه به ضمیمه جهاد اکبر، ص ۲۵۴.

پست تر(۱) یا از این هم بدتر: کهنه ای آغشته و کثیف که دل را هیچ رغبتی به آن نیست. از این دنیا جز بهره کشی برای رسیدن به آن کمال بی انتها و آن ابدیت شیرین و گوارا چه کاری برمی آید!؟

«ابدیت، ابدیت! والاترین آروزی بشر، عطش ابدیت، همان چیزی است که آدمیان عشق می نامند...آنچه ابدی نباشد، راستین نیست... شاعران همه اعصار در اعماق روحشان جلوه چون آب گذران زندگی را حس کرده و از آن به تلخی نالیده اند. از گفته ــپینداروس ــ«رؤیای یک سایه» گرفته تا گفته ــ کالدرون ــ که «زندگی رؤیا است» و گفته ــش کسپیر ــ«ما خود خمیرمایه رؤیاییم»... بی اعتباری جهان گذران و عشق، دو نوای اصیل و دل نشین از شعری راستین است. احساس بی اعتباری جهان گذران، شعله عشق را در دل ما می افروزد و فقط عشق است که بر این بی اعتباری گذران غلبه می کند؛ که زندگی را از نو سرشار می کند و به آن ابدیت می بخشد».(۲)

به آن روح های بزرگی که مطلوب و معشوق خود را در این دنیای کوچک و چرکین می جویند، چه باید گفت. آنها شنیده اند که «گنج را باید از زمین بیرون کشید» یا «گنج را در ویرانه باید جست»، ولی نمی دانند این مَثَل، ترفند آن پیر دنیا دیده ای است که از این راه، فرزندان خویش را به کشت فراخواند و خرابه را مزرعه ای برای فردایشان کرد؛ چه زیبا و پرمغز گفته اند:

۱- اگر آن را از ماده «دنی» بدانیم، نه «دنو».

۲- درد جاودانگی، ص ۷۴.

«الدنیا مزرعه الآخره؛(۱) دنیا کشتزار آخرت است».

مولانای بلخی در تمثیلی بسیار زیبا، روح های بزرگی که مطلوب خویش را در دنیا می جوینـد، به صـیادی تشبیه می کنـد که سایه پرنـده ای، او را به خطا می انـدازد و مـدت ها عمر و توان و تیرهای خود را صـرف شـکار آن می کنـد، ولی آنچه از این همه به دست می آورد، چیزی جز زیان و از دست دادن فرصت ها نیست.

م_رغ بر بالا، پران و سایه اش

می دود بر خاک، پرّانْ مرغ وش

ابلهی، صیاد آن سایه شود

می دود چندان که بی مایه شود

ب_ی خبر ك_ان ع_کسِ آن م_رغ ه_واست

بی خبر که اصل آن سایه کجاست

تیر اندازد به سوی سایه، او

ترکشش خالی شود از جست وجو

ترکش عمرش تهی شد، عمر رفت

از دویدن در شکار سایه تفت

ص:۱۰۰

۱- میزان الحکمه، ج ۲، ص ۸۹۰.

سپس به زیبایی چنین نتیجه می گیرد:

سایه یزدان بود بنده خدا!

مرده ای این عالم و زنده، خدا

دامن او گیر زوتر بی گمان

تا رهی از آفت آخر زمان(۱)

همه ما چون آن صیاد در پیِ مراد خویشیم؛ برای همه ما مهم است که بدانیم آیا با راهی که در پیش گرفته ایم، می توان به مراد دل رسید یا گرفتار سراب ها و آب نماها شده ایم.

بی پرده بگوییم، راه دنیاخواهی و خداجویی از هم جدا است و خیال به دست آوردن هر دو، اشتباه بزرگی است که برخی گرفتار آنند و نتیجه ای جز از دست دادن فرصت ها عایدشان نمی شود.

آنان که برای شیرین کردن دین در کام دنیاطلبان، تلاش می کنند تا دین را در جهت آبادانی و رفاه دنیا و آخرت تفسیر کنند، دچار چه اشتباه فاحشی شده اند. «آنهایی که خیال کردند نبیّ ختمی و رسول هاشمی ـ صلی اللّه علیه و آله و سلم ـ دعوتش دارای دو جنبه است: دنیایی و آخرتی و این را مایه سرافرازی صاحب شریعت و کمال نبوّت فرض کرده اند، از دیانت بی خبر و از دعوت و مقصد نبوّت عاری و بری هستند. دعوت به دنیا از مقصد انبیای عظام به کلی خارج و حس شهوت و غضب و شیطان باطن و ظاهر برای دعوت به دنیا کفایت می کند؛ محتاج بعث رُسل نیست. اداره شهوت، قرآن و

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

نبی لازم ندارد».(۱)

اشتباه نشود، دین به تمام خواسته های غریزی انسان احترام می گذارد و به اهمیت آنها گواهی می دهد، ولی به همان نسبت که انسان را در زمینه معنویت و ارزش های حقیقی به سبقت از دیگران و داشتن روح بزرگ فرا می خواند، به همان نسبت و برای رسیدن به همان اهداف، لازم می داند که در زمینه غریزه ها، به قدر ضرورت بسنده شود تا راه سعادت حقیقی هموار گردد.(۲)

بنابراین، اگر دین به امور دنیایی انسان ها پرداخته، تنها به این دلیل است که می خواهد با بیان حد و مرزهای هرکدام، زمینه رشد و تعالی انسان ها را فراهم آورد. «... انبیا [که] مردم را از دنیا باز دارند و تقیید اطلاق شهوت و غضب کنند و تحدید موارد منافع نمایند، غافل گمان کند دعوت به دنیا کنند. آنها می فرمایند: مال را از هر راه تحصیل مکن و شهوت را به هر طریق فرو ننشان، نکاح باید باشد، تجارت و صناعت و زراعت باید باشد؛ با آنکه در کانون شهوت و غضب اطلاق است.

پس آنها جلوگیر اطلاق هستند، نه داعی به دنیا. روح دعوت به تجارت، تقیید و بازداری از به دست آوردن باطل است و روح دعوت به نکاح، تحدید طبیعت و جلوگیری از فجور و اطلاق قوّه شهوت است».(۳)

سخن صریح و شفاف دین، وسیله و ابزارانگاری دنیا است. هیچ عاقلی

ص:۱۰۲

۱- آداب نماز، ص ۴۵؛ نک: شرح چهل حدیث، ص ۱۷.

۲- نک: شرح چهل حدیث، ص ۱۶.

۳- آداب نماز، ص ۴۵.

از «ابزار» بد نمی گوید و آن را لعن و نفرین نمی کند. به همین جهت، رُهبانیت و ترک دنیا، چیزی جز حماقت و سادگی نیست و به همین دلیل، اسلام به شدت با آن به مخالفت برخاسته است.(۱) البته دل بستن به ابزار هم کار عاقلانه ای نیست و به اندازه ترک دنیا، بلکه بیش از آن، به خطا رفتن و راه گم کردن است. نگاه صحیح، همان است که بزرگان دین به ما آموخته اند و آن، نگاه ابزاری به دنیا است.

کسی که در بیابانی خشک و بی حاصل گم می شود و امید خلاصی ندارد، باید ارزش وسیله نقلیه خود را به خوبی بداند؛ زیرا جان او بسته به استفاده صحیح او از فرصت ها است و آن وسیله، در این استفاده، او را به خوبی یاری می رساند. اگر در بیابانی که تا چشم کار می کند عطش و تشنگی است، سوختش تمام شود، دیگر نه تنها این وسیله به کارش نمی آید، که نجات جانش بسته به این است که از خیر این «مزاحم» بگذرد و توان و فرصت اندک خویش را صرف هل دادن و کشیدن آن وسیله به دنبال خود نکند.

دنیا، وسیله رسیدن ما به هدف است؛ گاهی تعریف و تمجید زیادی از وسیله، دل بستگی ایجاد می کند و این دل بستگی ها آن هنگام که باید به راحتی دل کند و جدا شد، آدمی را به زحمت می اندازد. به همین دلیل است که دین، در تعریف ها و تمجیدهای مادی و دنیایی خود، همواره میزان علاقه ها و دل بستگی ها را در نظر دارد. مثلاً به فرزندان توصیه می کند که پدر و مادر را

۱- نک: محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، ج ۱۰، ص ۵۲۴.

احترام کننـد و حتی از اف گفتن به آنهـا هم ابـا کننـد.(۱) در هیـچ جای قرآن، به علاقه داشـتن نسـبت به فرزند توصـیه نشده است، بلکه حتی گاهی از موانع و راه های انحرافی نیز شمرده شده است. چرا؟

فرزنـد، ممکن است در پیـچ و خم های زنـدگی و به دلیل نادانی، حقوق والدین را فراموش کند و به آنها بی توجه باشد. پس لازم است که دین به اهمیت محبت به والدین اشاره کند و احسان به آنها را حتی در ردیف اهمیت توحید قرار دهد.(۲)

دل والـدین، به طور طبیعی برای فرزنـدان می تپـد و حتی گـاهی در این راه، گرفتار زیاده روی هم می شونـد. دیگر چه دلیلی دارد دین بر آن تأکیـد کنـد. حتی گـاهی تأکیـد بیشتر موجب می شود از آخرت خود غافـل شونـد و فرزنـدانشان، دنیـای آنها گردند.

به دلیل پرهیز دادن والـدین از این خطر بزرگ، قرآن کریم نه تنها سـفارش به این امر طبیعی نمی کند، بلکه گاهی این مهم را متذکر می شود که علاقه های لجام گسیخته می تواند مانعی در راه سعادت حقیقی والدین شود.(۳)

۴. دین و آرامش گم شده

دین آمـده تـا به همه روح هـای بزرگ بگویـد که روح شـما آن قـدر بزرگ است که جز بـا خـدا هرگز به آرامش و رضایت درونی دست نمی یابد و شما

۱- اشاره به: اسراء: ۲۳.

۲- نک: بقره: ۸۳.

۳- نک: توبه، ۲۴.

را راحت نمی گذارد.

«تا نرسد به آن جایی که اتصال به دریای کمال مطلق پیدا بکند و فانی در آنجا بشود، برایش اطمینان حاصل نمی شود. «ألا بِذِکرِ اللّه ِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ»،(۱) نه به ریاست جمهوری و نه به قدرت قدرت های بزرگ و نه به دارا بودن همه مُلک و ملکوت.

آنی که اطمینـان می آورد و نفس را از تزلزل بیرون می آورد، «ذکر اللّه» است، نه ذکر اللّه به اینکه بـا لفظ، ما «لا إله إلاّ اللّه» بگوییم؛ ذکر اللّهی که در قلب واقع می شود، یاد خدا، توجه به او».(۲)

آرامش، میوه بسیار شیرین و دل چسب و البته بسیار کمیاب رسیدن به خواسته ها و تمایلات انسانی است. تنها کسی می تواند به این میوه حیاتی و حیات بخش دست یابـد که به کام دل، تمام و کمال رسیده باشـد و هرآنچه دلش طالب آن بوده و به هر میزانی که خواسته است، به آن دست یافته و گرد ناکامی یا فنای خواسته ها و محبوب هایش بر جانش ننشسته باشد.

تو، خود، خوب می دانی که در این دنیـا که محکوم فنا و نابودی است و هر نوش آن آمیخته به نیش یا نیش هایی است، چنین امنیتی بیشتر به افسانه شباهت دارد تا واقعیتی دست یافتنی.

کسـی که شـر و شور دنیا را بشـناسد و با تلـخ و شـیرین آن آشـنا باشـد، می فهمـد و بلکه ایمان پیدا می کند که آن آرامش و اطمینان قلب، آن رسیدن به

۱- «آگاه باشید که تنها یاد خدا، آرام بخش دلها است». رعد: ۲۸.

۲- صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۱۴، ص ۲۰۶.

خواسته ها و همه خواسته ها، تنها و تنها در آن ذات بی همتایی است که کرانه ناپذیر و بی نهایت مطلق است. تنها او است که می تواند این روح سرکش و عصیانگر را آرامش بخشد و جان تشنه و سرگردانش را سیراب سازد: «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً؛ و خداوند به آنها شرابی پاک می نوشاند». (انسان: ۲۱)

دین، اکسیر رهایی بخش انسان از چنگال محدودیت ها و نقص های دنیا است. دین با نمودن راهی برای فرار از این تنگناهای کشنده، آدمی را به آنچه عمق جانش همواره خواهانش بوده، راه می نماید و به او آزادی و رهایی می بخشد.

آرامش، آن اکسیر شفابخش دل کاروان انسانیت در گستره حیات بشری، تنها در رسیدن به آن وجود یگانه بی همتا یافت می شود. «آنچه همه را مطمئن می کند و آتش فروزان نفس سرکش و زیادت طلب را خاموش می نماید، وصول به او است و ذکر حقیقی او جلّ و علا آرامش بخش است: «ألا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوب».(۱)

گویی فرماید: توجه، توجه! به ذکر او فرورو تا قلبت که سرگشته و حیرت زده از این سو به آن سو و از این شاخه به آن شاخه پرواز می کند، طمأنینه حاصل کند.

پس ای فرزند عزیزم که خداوند تو را با ذکر خود مطمئنّ القلب فرماید، نصیحت و وصیّت پدر سرگشته و حیرت زده ات را بشنو و به این در و آن در برای رسیدن به مقام و شهرت و آنچه مورد شهوات نفسانیه است، مزن؛ که به

۱- «آگاه باشید که یاد خدا باعث آرامش دل ها است». رعد: ۲۸.

هر چه برسی، از نرسیدن به مافوق او متأثّر می شوی و حسرت بالاتر را می بری و ناراحتی های روحیه ات افزون می شود».(1)

تنها خدا می داند که این جان های از بند رسته و به جانان پیوسته، در این رهایی و آزادگی، چه نشاط و بهجتی خواهند یافت:

جان های بسته اندر آب و گِل

چون رهند از آب و گِل ها، شاد دل

در هوای عشق حق، رقصان شوند

همچو قرص بدر، بی نقصان شوند

چشمشان رقصان و جان ها خود مپرس

وانکه گردد جان از آنها خود مپرس(2)

آن گاه که از همه این بندها خلاصی یافت و آزادگی را با تمام وجود در آغوش کشید، تنها خدا می داند که صدای مهربان و صمیمانه آن یگانه بی همتا، به او چه شادی و سروری خواهد بخشید؛ گرم و صمیمی. معشوقی _ که صد البته خود عاشق تر است _ عاشق خویش را به گرمی چنین می خواند:

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ المُطْمَئِنَّهُ ارْجِعی إلی رَبِّ كِ راضِيَةً مَرضِيَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادی وَادْخُلِی جَنَّتِی... . (فجر: ۲۷ _ ۳۰)

ای نفْس قدسی مطمئن و دلِ آرام (به یاد خدا) امروز به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنود (به نعمت های ابدی او) و او راضی (از اعمال نیک)

ص:۱۰۷

۱- صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۱۶، ص ۲۱۲.

۲- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۶۹.

توست. بازآی و در صف بندگان خاص من درآی و در بهشت رضوانِ من داخل شو.

می دانی آن یار، که را به سوی خود می خواند؟ می دانی آن «نفس مطمئن» که خداوند، گرم و صمیمی، او را به نهان خانه خود دعوت می کند، کیست؟

«آن «نَفْس مطمئنّه»؛ یعنی آن نفسی که دیگر هیچ خواهشی ندارد... تمام عالم را اگر به دست او بدهند، وقتی فکر می کند، می بیند نقیصه دارد؛ خواهشش غیر این است. آن وقت مطمئن می شود که به کمال مطلق برسد. کمال مطلق آن وقتی است که او باشد؛ غیر او نباشد در کار. توجه به ریاست، توجه به سلطنت، توجه به عالم ماده، توجه به عالم های دیگر، به غیب، به شهادت، هیچ نباشد. یاد، منحصر شده باشد به یاد خدا. آنجا نفس «مطمئن» می شود. آن وقت است که مورد این خطاب واقع می شود که: «یا أَیَّتُها النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ»؛ ای نفسی که به آنجا رسیدی که مطمئن شدی؛ از لغزش بیرون رفتی و توجه نداری به جای دیگر... حالا دیگر برگرد به سوی خدای خودت».(۱)

۵. دین و ارزش آدمی

دین آمده تا به همه بگوید روح شما بزرگ است؛ پس بزرگش دارید و آن را به بهایی اندک و «ثمنی بخس»(۲) نفروشید.

دین در تلاش است تا به ما بفهماند دنیا با تمام بزرگی و شکوهش، در

۱- صحیفه امام خمینی رحمه الله، ج ۱۴، ص ۲۰۶.

۲- با الهام از آیه ۲۰ سوره یوسف که خداوند می فرماید: «یوسف را به بهایی بسیار ناچیز فروختند؛ که بسیار زاهدانه بود».

برابر بزرگی روح آدمی، کوچک و حقیر می نمایـد. از همین رو، گفته اند: «لیس لانفس کم ثمن الا الجنه؛ فلا تبیعوها الا بها؛ برای جان شما بهایی جز بهشت نیست؛ زنهار که خود را به کمتر از آن نفروشید».(۱)

کتابی که از آسمان به دنیای خاکی نزول کرد، نیامد تا برای من و تو قصه بگوید و سرگرممان کند؛ «درست تفکر کن عزیزم، قرآن ـ نعوذ باللّه ـ کتاب قصه نیست؛ شوخی با شما نمی کند؛ ببین چه می فرماید!»(۲)

اگر قرآن، داستان آفرینش انسان و روح او را می گوید،(۳) برای آن است که ما بفهمیم این روحی که با بازی های کودکانه ضایعش کرده ایم، روح خدا است که به امانت به ما سپرده شده است. بدانیم این روح جدا شده از بی نهایت و گرفتار آمده در زندان تنگ و نفس گیر دنیای خودساخته ما، می خواهد به همان بی نهایت نخستین خویش بازگردد و از این همه حرمان و بی تابی خلاصی یابد:(۴) «إنّا للّه وإنّا إلیه راجعون؛ جملگی از خداییم و به سوی او باز می گردیم». (بقره: ۱۵۶)

دین آمده تا به ما بگوید خود را هرگز بی ارزش ندانید و بد نخوانید؛ زیرا خداوندی که برای تو دینی فرستاده است، تو را چنین نمی بیند. «ما همگی

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، ش ۴۵۶.
۲- شرح چهل حدیث، ص ۲۲.
۳- نک: ص: ۷۲؛ حجر: ۲۹؛ سجده: ۹.
۴- در کتاب آتش فراق، نوشته این پژوهشگر ماجرای آفرینش و روح خدایی انسان و نیز دلیل این همه بی تابی ها و دل تنگی های او آمده است. رضا حسینی فر، آتش فراق، انتشارات نشاط، ۱۳۸۱، چ ۱.

اساسا خوب و بزرگ هستیم. او هیچ سلیقه ای در تو جست وجو نمی کند که بخواهد تو خودت را با آن دم ساز کنی؛ هیچ انتخابی را برای تو برنگزیده است، بلکه فقط با واقعیت تو روبه رو است».(۱)

دین آمده است تا به ما بگوید شما با خدا غریبه نیستید؛ شما حتی پاره ای جدا شده از او هم نیستید؛ آن روحی که شما آن را بخشی از خود، یا منِ واقعی خود می دانید، روح خدا بوده و هنوز هم همین گونه است. او هنوز هم روح را و شما را از خود می داند. شما تا این اندازه با خدایید و خدا تا این اندازه با شما.

و در آخر، دین، تنها توصیه به یک نگاه است:

نگاه به خود؛

نگاه به خدا؛

نگاه به بی نهایت؛

همین.

۱- گزیده نامه های عاشقانه جبران خلیل جبران، ص ۶۸.

سخن آخر

اگر تاکنون همراه بودی، آنچه به دست آمـد، راهی است به سوی آن بی نهایت حقیقی؛ همان که دل، همواره به یادش تپید و در طلبش، از بندها رهید.

و آنچه می مانَد، شـرح چگونگی همراهی دین است با آن روح های بزرگی که راه را شناخته و به سویش شتافته اند. باید دید این امرها و نهی ها و این توصیه ها و تحذیرها چه سان با جان آدمی پیوند می خورند و رشدش می بخشند.

باشد که توفیقی دهند و در نوشته ای دیگر به این مهم پرداخته شود.

به امید حق

ص:۱۱۱

کتاب نامه

* قرآن کریم.

* نهج البلاغه.

* مفاتیح الجنان.

۱. آرنت، هانا، انقلاب، ترجمه: عزت الله فولادوند، تهران سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاداسلامی، بی تا.

۲. امام صادق علیه السلام، مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، تهران، کتاب خانه صدوق، ۱۳۶۶.

۳. بلخی، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، تهران، نشر نغمه، ۱۳۷۴.

۴. جوادی آملی، عبدالله، رحیق مختوم، قم، مؤسسه اسراء، ۱۳۷۵.

۵. ____________________، شریعت در آینه معرفت، قم، مرکز نشر فرهنگی رجاء، چاپ اول،۱۳۷۲.

۶. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، بی جا، مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، بی تا.

۷. حسینی فر، رضا، آتش فراق، بی جا، انتشارات نشاط، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۸. خلیل جبران، جبران، جاودانه ها، گردآوری: سهیل بوشروی، ترجمه: مسیحا برزگر، تهران، کتاب خورشید، چاپ هفتم، ۱۳۸۳.

۹. ____________________، عاشقانه ها، گردآوری: سهیل بوشروی، ترجمه: مسیحا برزگر،تهران، کتاب خورشید، چاپ هفتم، ۱۳۸۲.

۱۰. ____________________، گزیده نامه های عاشقانه جبران خلیل جبران و ماری هاس کل، ترجمه: مجید روشنگر، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۸۳.

۱۱. دِاُ نامونو، میگل، درد جاودانگی، ترجمه: بهاء الدین خرمشاهی، نشر البرز، چاپ سوم، ۱۳۷۵.

۱۲. ژیلسون، اتین، نقد تف کر فلسفی غرب، ترجمه: احمد احمدی، تهران، انتشارات حکمت، چاپ سوم، ۱۴۰۲ ه . ق.

۱۳. سعدی، مصلح الدین، کلیات، تهران، فروغی، ۱۳۶۸..

۱۴. سعیدی مهر، محمد و امیر دیوانی، معارف اسلامی، دفتر نشر معارف، چاپ پنجاه ویکم، ۱۳۸۲.

۱۵. صفایی حایری، علی، نامه های بلوغ، قم، انتشارات هجرت، بی تا.

ص:۱۱۲

۱۶. صفایی، علی، وارثان عاشورا، قم، انتشارات هجرت، بی تا.

۱۷. کلینی، جعفر بن محمد یعقوب، اصول کافی، شرح و تعلیق: علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، بی تا.

۱۸. کوئلیو، پائولو، کوه پنجم، ترجمه: آرش حجازی، تهران، انتشارات کاروان، ۱۳۸۲.

۱۹. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، بی جا، مؤسسه الوفاء، بی تا.

۲۰. محمدی ری شهری، محمد، میزان الح کمه، تهران، مکتب الاعلام الاسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲.

۲۱. مطهری، مرتضی، امدادهای غیبی در زندگی بشر، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۷۴.

۲۲. ______________، گفتارهای معنوی، تهران، انتشارات صدرا، چاپ هفتم، ۱۳۶۷.

۲۳. موسوی خمینی، سید روح الله، آداب نماز، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله.

۲۴. ______________، تقریرات فلسفه امام خمینی رحمه الله، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، بی تا.

۲۵. ______________، دیوان امام خمینی رحمه الله، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، بی تا.

۲۶. ______________، شرح چهل حدیث، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، ۱۳۷۲.

۲۷. ______________، شرح حدیث جنود عقل و جهل، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، بی تا.

۲۸. ______________، صحیفه امام خمینی رحمه الله، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، بی تا.

۲۹. ______________، ولایت فقیه به ضمیمه جهاد ا کبر، بی جا، بی نا، بی تا.

۳۰. همیلتون، مالکم، جامعه شناسی دین، ترجمه: محسن ثلاثی، تهران، مؤسسه فرهنگی انتشارات تبیان، ۱۳۷۷.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹